کلید پیروزی در بحث و مناظره

تألیف:
عبدالرحمن حسن حبنکه
ترجمه:
عبدالرشید تریز

ویژه اهل سنّت



سر شناسه	: میدانی،عبدالرحمن حسن حبنکه
عنوان قراردادی	: ضوابط المعرفه والاستدلال والمناظره. فارسی.
عنوان و پدید آورنده	: کلید پیروزی دربحث ومناظره /نوشته عبدالرحمن حسن حبنکه؛مترجم عبدالرشید تریز
مشخصات نشر	: مشهد-حافظ ابرو ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری	: ۱۴۹ص.
شابک	: 978-600-5837-27-8
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	:بحث ومذاکره
شناسه افزوده	: تریز،عبدالرشید، ۱۳۴۷،مترجم
ردهبندی کنگره	: ۱۳۹۰ ۱۳۹۰۴۱ض۹م/۴۱۸۱PN
ردهبندی دیویی	: ۸۰۸/۵۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۴۳۲۰۴۲

انتشارات حافظ ابرو

کلیدپیروزی در بحث ومناظره

اثر: عبد الرحمن حسن حبنکه

ترجمه: عبد الرشید تریز

ناشر: حافظ ابرو

نوبت چاپ: اوّل ۱۳۹۰

شمارگان: ۱۰۰۰

قیمت: ۳۰۰۰

تعداد صفحه: ۱۴۹

شابک: ۸ ـ ۲۷ ـ ۵۸۳۷ ـ ۶۰۰ ـ ۹۷۸
ISBN 978 – 600 – 5837 – 27 - 8

مرکز پخش: تایباد ـ خیابان رجائی ـ کتابفروشی سنت

تلفن: ۴۲۲۲۱۳۴ ـ ۰۵۲۹

همراه: ۰۹۱۵۱۲۶۱۳۹۹

«ادْعُ إِلِى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُم بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن ضَلَّ عَن سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ» [نحل: ۱۲۵].

(ای پیغمبر!) مردمان را با سخنان استوار و بجا و اندرزهای نیکو و زیبا به راه پروردگارت فراخوان، و با ایشان به شیوه هرچه نیکوتر و بهتر گفتگو کن؛ چرا که (بر تو تبلیغ رسالت الهی است با سخنان حکیمانه و مستدلانّه و آگاهانه، و به گونه بس زیبا و گیرا و پیدا، و بر ما هدایت و ضلال و حساب و کتاب و سزا و جزا است.) بی‌گمان پروردگارت آگاه‌تر (از همگان) به حال کسانی است که از راه او منحرف و گمراه می‌شوند و یا این که رهنمود و راهیاب می‌گردند.

فهرست مطالب

درآمد

به روشنی به خاطر دارم... سالها پیش بود، جهت انجام کاری به اداره آموزش و پرورش رفته بودم. معاونت آموزش و پرورش وقت، که بنا به گفته خودش حوزوی بود ولی به دلیل شرایطی، موقتا از لباس رسمی روحانیت بیرون شده و ترجیحا در این عرصه مشغول به کار شده بود، پس از سلام و احوال پرسی گرمی، با متانت خاصی از من پرسید: حوزوی هستید؟ با شنیدن پاسخ مثبت، از وضعیت حوزه های علمیه و نظام درسی و برخی از کتب دستور زبان عربی و بلاغت و... جویا شد و سپس از وضع خطابه، منبر و مناظره در حوزه های علمیه اهل سنت این سامان پرسش کرد. وقتی با پاسخ منفی ام مواجه گردید و اینکه در این زمینه هیچ طرح و برنامه‌ای در حوزه های علمیه اهل سنت این سامان نبوده و نیست، با لحنی تعجب آمیز گفت: جواب شما مرا شگفت زده کرد!! مگر نه این است که همه نتایج و ثمرات تلاش و کوشش سالیان متمادی یک نفر عالم دین، باید در یکی از همین سه قسمت تجلی و تبلور پیدا کند؟! آیا مگر مقصود از سپری کردن این همه سال و صرف بخش مهمی از زندگی فقط در خواندن چند کتاب و جزوه کوچک و بزرگ و در پایان حمل یک لقب سنتی است و لاغیر؟! یکی از دغدغه های مسؤلان، متولیان و برنامه ریزان حوزه های علمیه شما باید درباره همین مسأله باشد. مدیران مدارس دینی باید بکوشند تا در زمینه خطابه،منبر و مناظره برنامه‌های خوب، کارآمد و مؤثری را برای طلاب تنظیم

و پیاده کنند تا بتوانند عناصر خوب و توانایی را در زمینه های فوق تربیت نمایند.

***

کارکردن در زمینه های خطابه، منبر، شعر، جدل، و مناظره از قدیم و حتی تا همین اواخر در مناطق مختلف جهان اسلام مورد توجه عالمان بزرگ اسلامی بوده و هنوز هم هست. نگاهی به تاریخ بلند اسلامی و مناظرات مفصّل عالمان دین با معاندان و بدخواهان و آثار مهمی که در این زمینه از بزرگان بوجود دارد، شاهد صدقی بر ضرورت پرداختن بدین امر در جهان معاصر است، اما متناسب با شرایط جدید و به طرزی فنی تر، نوین تر و اصولی تر که جواب گوی شبهات و ایرادات نوین و عصری دشمنان دین و امت اسلامی باشد خواهد بود.

شواهد و قرائن روشن تاریخی به ما می‌آموزد که فنون خطابه، منبر و مناظره باید جزو برنامه های اساسی، بنیه ای و پایه ای مدارس دینی باشد. زیرا امروز بیش از هر زمان دیگری آشوب گران، نابسامانی جویان، شبه افکنان و تردید برانگیزان یک تنه اصول و مبانی دین و مذاهب را نشانه رفته اند و در تلاش اند تا با روش های نوین و به ظاهر علمی مسلمانان را از ایمان به اصول و مبانی زلال اسلام دچار تردید و شبهه کرده و از درون تهی کنند و این برنامه‌های دشمنانه نه از اولین ها بوده و نه از آخرین ها خواهد بود و ما نیز هیچگاه نباید از این نوع ترفندها غافل باشیم و لازمه عدم غفلت، این خواهد بود که ما همواره کسانی را در این زمینه ها پرورش داده و وارد عرصه دعوت کنیم، تا بتوانیم به کمک اینان به موقع به دفع حملات گاه و بی گاه و در عین حال فنی و حساب شده شان پرداخته ودر نطفه خفه کنیم.

آیا تبلیغ اسلام فقط درسخنوری آن هم ذوقی و شخصی است؟ آیا تبلیغ اسلام فقط مبارزه قلمی و نوشتاری که از ذوق شخصی سرچشمه می گیرد است؟ آیا تبلیغ صرفا در قدرت بلاغت یعنی سخن گفتن به مقتضای بلاغت، منحصر و محدود است؟! البته که ما در راستای تبلیغ اسلام و ترویج آن، هم نیاز به سخنوران برجسته داریم و هم نیاز به اهل قلم و اهل بلاغت، ولی این ها اگر چه شرط لازم است ولی شرط کافی نبوده، نیست و نخواهد بود. بنابر این نمی توان گفت که ما به فن مناظره و جدل به عنوان یک فن و نه ذوق نیازی نداریم. جالب این است که حتی خطیبان نیز اگر از منظر علمی نگاه کنیم نمی توانند از فن شعر و سفسطه کاملا به دور باشند. البته این به ادین معنی نیست که خطیبان ما را سفسطه و مغالطه را در پیش بگیرند و به سخنان سفسطه آمیز روی آورند؛ خیر! زیرا برای اهل حق و حقیقت که راه شان و دعوت شان بر شاهراه فطرت قرار دارد هرگز به چنین کارهایی احساس نیاز نمی شود. ولی این هم مسلم و مبرهن است که یک خطیب موفق و توانا کسی است که بتواند با شناخت به فن سفسطه و جدل به جنگ با سفسطه انگیزان و مغالطه کنندگان برود و این امری است که هر عقلی، اعم از عقول مرکب و پیچیده و ساده و بسیط بدان معترف است. مثال روشن تری از این را مترجم محترم و دانشمند مولانا عبدالرشید تریزمدظله العالی در فرازی چنین فرموده: همانا مثال استفاده از ابزارهای پیشرفته و پیچیده نظامی برای رفتن به جنگ با دشمنان تا دندان مسلح به ابزارهای مدرن نظامی در جهان معاصر است. اگر مسلمانان بخواهند در عرصه نظامی گری و جنگ های نظامی پیروز از آب درآیند باید از ابزارهای روز و پیشرفته استفاده کنند تا با قرار گرفتن در یک جنگ برابر با دشمن روبه رو شوند و همین است داستان جنگ و هماوردی در عرصه فکر و اندیشه.

جالب این است که تمام همین کسانی که ما آنان را به عنوان خطیب و سخنور می شناسیم کسانی اند که شروع شان شخصی و ذوقی بوده و یا کسانی که به عنوان اهل قلم شناخته می شوند هم آغازشان از سر ذوق شخصی بوده و هیچ گاه از یک نظام علمی مَدرسی قانون مند و طبق یک برنامه از قبل طراحی شده الهام نگرفته و پرورش نیافته اند تا بتوانند در پرتو آن برنامه، بر اساس یک فرایند علمی به نقطه مطلوب تر و مناسب تری برسند.

ای بسا که هم همین ها و هم ده ها تَن دیگر شاید و بلکه به طور قطع می توانستند در یک فرایند علمی و تحت تربیت یک نظام تربیتی مطلوب، خیلی بهتر و مفید تر، از ظرفیت ها و استعدادهای سرشار خود بیشتر و با کیفیت تر بهره ببرند و خطیبانی توانا، برجسته، متخصص و خوشنام در عرصه دعوت و تبلیغ باشند و بتوانند با خلوص نیت در ترویج نیک ها و نهی از بدی‌ها توفیقات چشمگیر و ستودنی را به دست آورند و هم الگوهایی مؤثر و کار آمد برای نسل های آینده باشند و از خود تجارب گران سنگ و ارزشمندی را به عنوان ذخایر ذی قیمت و به یادماندنی برجای گذارند.

بنابراین وقتی می‌گوییم امر خطابه، منبر در جامعه ما مظلوم واقع شده منظورمان خدای ناکرده کم جلوه دادن خطیبان معاصر جامعه ما نیست. ما به خطیبان جامعه خود علیرغم این که از نگاه فنی و علمی با نارسایی های زیادی مواجه اند و رفع این نقایص در نسل آینده از طریق برنامه ریزی های اصولی و اساسی و با استفاده از تجارب گران سنگ دیگران کاملا جدی به نظر می‌رسد، ارج می‌نهیم و از آن‌ها تجلیل و تقدیر به عمل می آوریم و برای شان در خدمت به مردم و جامعه توفیقات بیش از پیش رااز حظیره قدس اللهی مسئلت می نماییم. اما همان طوری که گفتیم از این واقعیت نیز

نمی توانیم به ساده گی بگذریم که همه خطیبان معاصر ما، از سرذوق شخصی و بدون این که تحت تربیت یک برنامه علمی قرار گیرند بر مسند «خطابه» تکیه زده اند و این یک نقیصه مهم است که ریشه های آن به طور مشخص و آشکار به مدارس و حوزه های علمیه ما بر می‌گردد و آن عدم برنامه در مدارس است.

شگفت این که ما در این سامان، از بدو آمدن عالمان دین در این خطه، در این نیم قرن اخیر، هیچ گاه با وجود ظرفیت های کافی و لازم، هیچ کار شایسته، لازم و مفیدی در این زمینه انجام ندادیم؟!

واقع امر این است که ما از قدیم در علم منطق، صناعت خمس را داشتیم اما متأسفانه هیچ زمانی به بخش استقراء و تمثیل اهمیت داده نشد! بخش خطابه، شعر و جدل از نظر هایمان افتاده بود و هیچ اهمیتی نداشته و هیچ توجهی بدان نمی شد! با این که بوعلی‌ها و رازی‌ها و... مبانی و اصول مهمی را در زمینه های فوق نگاشته و کارهای ارزشمند و مفصلی را به انجام رسانیده و میراث عظیمی به یادگار گذاشته بودند.آیا ما به لحاظ فنی و علمی نیاز به مبلّغ نداشتیم؟ آیا مبلّغ با نگاه عامیانه – کسی است فقط خطیب است؟ آیا موقع آن نیست که همین خطابت از منظر علمی و نظری بدان نگریسته شود؟ چرا عالمان ما نباید در این زمینه به تحقیق به پردازند و چرا از کتاب های مفیدی که در جهان اسلام توسط متخصصان فن در زمینه های خطابه، منبر، جدل و مناظره تهیه، تنظیم و تدوین گردیده بهره نمی گیرند؟ اصلا چرا از تجارب خطیبان بزرگ تاریخ اسلامی از قدیم و معاصر؛ در اطراف و اکناف جهان اسلام استفاده نمی بریم؟!

در این پنجاه سال اخیر در حوزه های علمیه، نه تنها در منطق به امر خطابه، منبر و جدل هیچ توجهی نداشتیم که حتی هیچ گاه احساس نیاز به

این که نگاه آن از منظر علمی و فنی مورد لزوم و اجتناب ناپذیر است ابراز ننموده و بر زبان نراندیم و این امری شگفت و اعجاب انگیز است!! در قسمت برهان به عنوان یک مواد از اقیسه هم، **فقط** به برهان لمّی و انّی قناعت ورزیدیم و... اگر واقعا تبلیغ را، همان خطابه از نگاه فنی و نه ذوقی دانسته و می‌دانیم پس چرا به وضع نابسامان آن پایان نداده و نمی دهیم و به جد جهت ایجاد یک تحول بنیادین و ریشه‌ای وارد این قضیه مهم نمی‌شویم؟! و اگر جدل و مناظره را به عنوان یکی از راه های لازم و مهم برای مبارزه با شبهه افکنان در دین و کسانی که در صدد ایجاد تشویش در اذهان مسلمانان‌اند، می‌دانیم چرا در طراحی و پیاده کردن چنین امر مهمی بی تفاوت مانده‌ایم و هنوز که هنوز است در این باره هیچ اقدام مؤثری انجام نداده و قدمی حتی ابتدایی هم بر نداشته‌ایم؟

محصّل کلام این که: تبلیغ ذوقی و شخصی خطابه نیست و اگر چه کسانی در این زمینه از راه ذوق و به طور خود جوش پیشرفت هایی کرده اند اما نباید فراموش کنیم که ده ها و بلکه صدها کس دیگر که شاید به مراتب از این ها توانمندتر، مستعدتر و قدرتر بوده اند در اثر بی برنامگی مدارس از چرخه علم و دعوت خارج شده و از بین رفته اند. کار نویسندگی نیز در این نیم قرن گذشته داستان غم انگیز مشابهی داشته و دارد و متأسفانه سرنوشت آن در این دیار، با سرنوشت خطابه گره خورده است.

در مورد مناظره باید گفت: این فن در این سامان، به طور کامل مورد غفلت واقع گردیده است. متأسفانه غفلت به حدی بوده که حتی کسانی پیدا نشدند که حتی از سر ذوق بدین کار بپردازندو به طور خودجوش هم که شده در این زمینه کار قابل تحسینی انجام دهند و این نشانه مظلومیت بیش از حد این فن در دیار ماست که البته امیدواریم عالمان دینی در این باره چاره

ای بیندیشند و به نحوی از انحاء با برنامه ریزی صحیح و اساسی بکوشند این فن را در این سرزمین احیاء کنند – ان شاءالله.

کتابی که در دست دارید توسط دوست محترم ودانشمندم مولانا عبدالرشید تریز مدظلله العالی با قلمی شیوا، سلیس و روان ترجمه شده است. رجاء واثق دارم این اقدام وی در این زمینه، درآمد و پیش زمینه ای باشد تا سایر عالمان دینی که در این باره نظر موافق دارند در ادامه راه ایشان کار کنند و در مؤثر واقع شدن این فن به کمک همدیگر بشتابند از خدای تعالی می‌خواهم این اثر مفید و گرانبها را در بارگاه ملکوتی خود بپذیرد – آمین یارب العالمین.

محمد انور بزرگ زاده – ایرانشهر

مقدمه‌ی مترجم

الحمدلله رب العالمین و العاقبه للمتقین و الصلوه و السلام علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین.

بیان و گویایی برنده‌ترین سلاح بشری است که خداوند او را به وسیله آن از دیگر موجودات برتری بخشید. و این موجود ذی عقل و صاحب اندیشه می تواند با به کار گرفتن این اسلحه سرد و در عین حال بسیار قوی به کلیه اختلافات خود خاتمه داده و درگیری ها و تنازع ها را پایان بخشد.

از کرانه های بسیار دور تاریخ، بشر برای ابراز و اثبات نظریه و اندیشه خود از قدرت بیان خود سود می برده و در راستای درهم کوبیدن نظریه حریف از آن استفاده می کرده که مالا منجر به پدید آمدن علم جدل و مناظره گردیده است.



و با شروع نزول آیات قرآن که مسلمین را به مجادله با اهل کتاب امر می‌نمایند. مناظره با فرق مخالف آغاز گردیده است و یک پنجم علوم قرآنی «علم المخاصمه » به جدل و مناظره با فرق ضاله اربعه یعنی یهود و نصاری، کفار و منافقین اختصاص دارد. اما متأسفانه علما و طلبای علوم اسلامی امروزه از این فن روی برتافته و از اصول و قواعد آن چندان اطلاعی ندارند و نتیجتا اغلب در مقابل خصوم ضعیف و نا توانند.

اما مسلمین در روزگاران گذشته به این فن اهتمامی خاص می ورزیدند و بالأخص بعد از گذشت چند قرن از تاریخ اسلام که منطق و فلسفه یونانی وارد جهان اسلام شد و دانشمندان ادیان مختلف برای اثبات نظریه‌ی خود و یا دفاع از آیینشان به مناظره و مجادله می پرداختند.

و با ظهور نظریات و عقاید فرق باطلی چون خوارج، مرجئه و معتزله، دانشمندان اسلامی در این زمینه گوی سبقت را ربوده و با به کارگیری این فن آنان را ناکام گذاشتند و در زمان معتزله مناظره بازاری گرم داشت که پس از انقراض آن ها بازار آن به سردی گرایید و بعد از گذشت مدت زمانی

اولا مهمات خوب، کارآمد و به روز در اختیار داشته باشد ثانیا شیوه‌ی استفاده از این مهمات و جنگ افزار ها را به خوبی بلد باشد ثالثا از تاکتیک رزمی بالایی برخوردار بوده و بداند در چه زمانی از چه سلاحی استفاده کند.اگر چنانچه ارتشی فاقد یکی از سه این ضلع مثلث باشد هرگز روی پیروزی را نخواهد دید.

بنابراین در نبرد اندیشه ها، افکار و عقاید این مثلث ضروری است تا فرد بتواند پیروز میدان شود. یعنی فرد مسلمانی که می خواهد با دیگری مناظره کند و برتری اسلام و افکار خود را اثبات نماید اولا بایستی معلومات و دانش اسلامی خوب و عالی را دارا باشد ثانیا بداند که از چه مطلبی در چه مکانی استفاده نماید و ثالثا تاکتیک به کارگیری آن ها را نیز نیک بداند.

اغلب تحصیل کردگان معاصر به ویژه طلاب علوم دینی دارای معلومات اسلامی بالا و والایی می باشند اما متأسفانه تاکتیک عالی و به موقع استفاده کردن از آن ها را ندارند که همین امر باعث ضعف آنان در نبرد اندیشه ها شده است.

بنابراین فن مناظره و آگاهی از اصول و قوانین آن تاکتیک استفاده کردن و چگونه به کار گرفتن معلومات ذخیره شده در اذهانمان را به ما می آموزد تا بتوانیم در این نبرد پیروز میدان شویم.

و امروز بیش از هر زمان دیگری به این اصول و قوانین نیاز داریم چون دشمن با همین ابزار علاوه از جنگ های نظامی و لشکرکشی یعنی شبیخون خون فرهنگی و تهاجم فرهنگی به جنگ اسلام و مسلمانان آمده است.

می‌طلبد که برای مبارزه در هر زمینه‌ای باید از سلاحی استفاده کرد. که بتواند درآن زمینه به کار آید ودشمن رانابود نماید و به عبارت دیگر در جنگ

با دشمن باید از نوع همان سلاحی استفاده کنیم که دشمن استفاده می‌کند وگر نه قافیه را خواهیم باخت.

مثلا در مبارزه با تاریکی نمی توان اسلحه به دست گرفت تا آن را از بین برد،وازمیدان بدر کند بلکه در نبرد با تاریکی باید از سلاحی استفاده کرد که بتواند تاریکی را در هم بکوبد و شوکتش را در هم شکند. پرواضح است که در این نبرد یک شمع یا چراغ فانوس از اسلحه های مدرن کارسازتر است.

همچنین اگر دشمن با فیلم و کتاب به نبرد ما آمده است ما هم باید از نوع همان ابزار یعنی فیلم و کتابی که بتواند توطئه های او را خنثی کند استفاده نماییم تا بتوانیم اهدافش را در هم بکوبیم و اورا وادار به عقب نشینی کنیم.

کوتاه سخن این که در جنگ اندیشه ها و افکار نمی توان با اسلحه به نبرد پرداخت بلکه باید بایستی از نوع همان سلاحی که خصم به کار می گیرد استفاده کرد که بس مؤثرتر و کارسازتر از اسلحه است و آن سلاح علم‌و شیوه ی استفاده‌ی صحیح از آن و فراگیری مناظره و اصول آن است.

در عصر حاضر پدید آمدن اندیشه های جدیدونوظهور و مخالفت آشکار استکبار جهانی با اسلام و طرح سؤالات بی مورد در مورد اسلام جهت متزلزل نمودن افکار جوانان و ایجاد شک و شبهه پیرامون مسایل‌آن می‌طلبد که علما به این فن اهتمامی خاص ورزیده و آن را در سرلوحه‌ی برنامه های خود قرار دهند تا نسل جدید به این سلاح خویشتن را مسلح نموده و توان مبارزه با این افکار و اندیشه های نادرست وشبهات واهی را دارا باشند.

وحقیر بنابه دلایلی در این رمینه احساس نیاز نمودم ودر جستجوی کتابی در این خصوص بودم تا آنکه دوست بزرگوارم مولانا محمد انور بزرگ زاده کتاب باارزش آقای عبدالرحمن‌حسن‌حبنکه بنام «**ضوابط المعرفه** و اصول

الاستدلال و المناظره» را به من سپرد و حقیر قسمت پنجم آن را که پیرامون مناظره است و با اسلوبی بسیار زیبا به رشته تحریر درآمده ترجمه نمودم تا باشد در راستای شکوفایی اندیشه ی جوانان گامی هرچند ناچیز برداشته باشم و فروتنانه ترجمه ی آن را به اندیشمندان و طلاب عزیز تقدیم می‌دارم و از خداوند مسئلت دارم که آن را سبب نجات حقیر در جهان آخرت بگرداند.

و از دوستان فاضل و بزرگوار تقاضا دارم درجهت رفع نقایص و کمبودهای موجود حقیر را یاری نمایند.

عبد الرشید تریز

زمستان ۱۳۷۶

ایرانشهر

فصل اول

مقدمات عمومی

بحث و مجادله به بهترین شیوه

گاهی از اوقات نیاز در بحث مشترک برای رسیدن به حق یا قانع شدن به حق آدمی را برای به کار گرفتن فن مناظره فرا می خواند و مناظره همان مجادله به طریق احسن است.

و مناظره‌ای که به آن اجازه داده شده است دارای شرایط، قواعد و اصولی است که پیروی کردن از آن ها ضروری است تامناظره ما به ستیز و کشمکش و دور شدن از طلب و جستجوی حقیقت و مناقشات خودخواهانه و مشاتمات و مغالطات و همانند این ها که دل را فاسد نموده، و نفوس را تهییج کرده و تعصب را پدید می آورند و به حق نمی رسانند، تبدیل نشود.

مجادله: گفتگویی است که هرکدام از گویندگان (مناظره کنندگان) وجهه‌ی نظر دیگری را می‌فهمد و دلایلی را که نزد او برای تأیید نظریه‌اش بر آن ها استمساک نموده بیان می دارد. و سپس حقیقت را در خلال انتقادی که طرف مقابل متوجه ادله ی او می کند یا از خلال ادله‌ای که بعضی از نکته های غامض را برایش روشن می نماید، نیک نگریسته و تأمل می کند.

وهدف مناظره در واقع عبارتست از: تعاون و همکاری هرکدام از دو گروه مناظره کننده برای شناخت حقیقت و رسیدن به آن با آشکار کردن هرکدام از آن‌ها نکات تاریک طرف مقابل‌یاآنچه را که برایش مخفی مانده هنگامی که قصد نمودند که از حقیقت بحث نمایند و این هنگامی است که یکی از آن دو بر حقیقت روشن وقوف قطعی که غیر قابل نقض باشد دست نیافته باشد بنابراین در چنین حالتی هدف مناظره آگاه نمودن طرف مقابل به حقیقتی که او از آن بی خبر است و ارشاد او با دلایل صحیح برای رساندن به حق واضح و آشکار مجسم می گردد و این با به کار گرفتن گفتگویی خالی از تعصب و دور از سرزنش و انفعالی (اثرپذیری) که مطابق با اصول

عمومی گفتگویی که هر کدام ار فریقین قصد می‌نماید که به حقیقت برسد گویا که نسبت به آن جاهل و از هر گونه استمساک سابق به وجهه‌ی نظری معین از نظریات مختلفه خالی الذهن باشد، صورت می‌گیرد.

واین امر با دور بودن از کلیه جوّهای تعصب و خودخواهانه ای که نفوس و افکار را از دریافت حق و حقیقت هرچند که برایش واضح و آشکار گردد باز می‌دارد به دست می‌آید و حاصل می شود.

(جدال به بهترین شیوه یکی از وسایل دعوت به اسلام است).

هنگامی که مجادله و مناظره در واقع حیات بشری از وسایلی است که برای نشر افکار و قانع کردن به آن ها استفاده می‌شود و انسان در اکثر کارها و چیزها جدل می‌کند و مجادله اسلحه‌ی او برای دفاع از افکار (وعقایدش) است، اسلام نیز به آن امر نموده (به شرط آن که به طریقه‌ی احسن باشد) تا از حق اسلامی دفاع کرده شود کما این که برای جلوگیری از عدوان و تجاوز کفار جهاد را فرض گردانده است.

خداوند به پیامبرش حضرت محمد ﷺ در سوره نحل چنین می‌گوید:

«وَجَادِلْهُم بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» [نحل:۱۲۵].

(با آنان مجادله کن با آن چه که بهترین باشد.)

و خداوند در سوره‌ی عنکبوت مؤمنین را بدین گونه خطاب می نماید:

«وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» [عنکبوت:۴۶].

(با اهل کتاب مجادله نکنید مگر با آن چه که آن بهترین شیوه و روش باشد)

یعنی اگر چنانچه مجادله کنندگان با شما طریقه ای غیر مؤدّبانه و غیر مهذبانه در گفتارشان دنبال کردند شما مسلمین خویشتن را به قول احسن و سخنی مؤدبانه مقید نموده و راهی که بهترین است دنبال کنید.

و عبارت **بِالَّتی هِیَ أحسَنُ** از آنجایی که عام ذکر شده است کلیه اسلوب های فکری و قولی نیکو را در بر می‌گیرد. بنابراین برایمان مسلم می گردد آن چه که در مجادله از یک نفر مسلمان مطلوب می‌باشد، این است که مجادله او از نظر فکری و قولی در حالتی به مراتب بالاتر از طرف مقابل خود از نظر ادب و تهذیب قرار داشته باشد.

و خداوند متعال به حضرت ابراهیمعليه السلام قوت حجت و قدرت مجادله برای الزام خصوم به حق عطا فرموده بود و این مسئله را بخشی از مجادلات او که در قرآن کریم ذکر شده است برایمان منکشف و آشکار می گرداند و خداوند قوت حجت ابراهیمعليه السلام را تحسین می نماید.

«وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَّن نَّشَاء إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ» [انعام:۸۳].

(آن حجت ماست که به ابراهیم عنایت نموده‌ایم تا بر قومش به کار گیرد و بلند می کنیم مرتبه و درجه کسی را که بخواهیم همانا پروردگار تو با حکمت و علیم است).

و خداوند متعال به حضرت نوحعليه السلام روشی بسیار خوب و نیکو در مجادله با کفار عطا فرموده بود تا آنان را به حقی که از طرف پروردگار آورده بود قانع نماید. تا آن جا که از قدرت حجت و توانایی او در مجادله عاجز و درمانده شده و گفتند:

(ای نوح با ما مجادله کردی و جدال را زیاد نمودی.)

و این چیزی است که خداوند در سوره هود برای ما تعریف نموده است.

«قَالُواْ يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتَنِا بِمَا تَعِدُنَا إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ * قَالَ إِنَّمَا يَأْتِيكُم بِهِ اللّهُ إِن شَاء وَمَا أَنتُم بِمُعْجِزِينَ »

(گفتند ای نوح با ما مجادله نمودی و جدال را زیاد کردی پس بیار آن چه را که به ما وعده می‌دهی(از عذاب اگر راست می‌گویی گفت: به درستی که آن را خداوند می آورد اگر بخواهد و شما عاجز کننده نیستید.) [هود:۳۲-۳۳].

و قرآن ارزش آنان را که در مجادله نصیبی ندارند پایین آورده است. خداوند در سوره زخرف می‌فرماید:

«أَوَمَن يُنَشَّأُ فِي الْحِلْيَةِ وَهُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ »[زخرف: ۱۸].

(آیا کسی را که در لابلای زینت و زیور پرورش می‌یابد، و به هنگام گفتگو و کشمکش در بحث و مجادله(به خاطر حیا و شرم و عاطفه نازکی که دارد) نمی‌تواند مقصود خود را خوب و آشکار بیان و اثبات کند،(فرزند خدا می‌دانید و پسران را فرزند خود ؟!).

و از این جا برایمان آشکار می‌گردد که مجادله برای اطلاع حاصل نمودن به حق یا قانع کردن دیگران به حق عملی محمود و شایسته است. و گاهی از اوقات همانند جهاد فی سبیل الله واجب می شود. اما مجادله ای که برای خواهشات نفسانی و میل به برتری طلبی و، استعلاء و غلبه بر خصم باشد مذموم و ناپسندیده است و گاهی از اوقات یعنی زمانی که در آن پنهان کردن حق و یا نابود نمودن آن و یا گمراه کردن مناظر منظور باشد بدون تردید در چنین حالتی حرام می گردد.

« توجیهات اسلام به قواعد عمومی برای مجادله به روش احسن »

بعد از این که معنی جدال بِالَّتی هِیَ أحسَنُ را دریافتیم و هدف آن را در منهج و دستور اسلامی دانستیم، شایسته است که به قواعد عمومی که اسلام در توجیهات خود برایمان بیان داشته است نظر بیاندازیم.

و توانستیم با تأمل در نصوص اسلامی و تطبیق جدل های قرآنی و اصول بدیهی منطقی قواعد زیر را استنباط نماییم.

« قاعده اول »

هر کدام از دو فریق مناظره کننده‌ای که حول یک موضوع، مناظره می کنند باید از تعصب بر نظریه خویش دور باشند و برای بحث و پذیرفتن حقیقت وقتی که ثابت و آشکار گردد اعلام آمادگی کامل نمایند برابر است که این نظریه‌ی سابقش بوده و یا نظریه‌ی طرف مقابل و یا نظریه‌ی دیگری باشد و قرآن کریم ما را به پایبندی به این قاعده امر نموده است آن جا که به پیامبر اکرم ﷺ و مؤمنین تعلیم می دهد که در مناظره به مشرکین بگویید:

« وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَى هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» [سباء: ۲۴].

(بدرستی که ما یا شما بر هدایت یا بر گمراهی آشکار هستیم.)

این بیانگر نهایت بی تعصبی بر نظریه‌ی خویش و اعلام کمال رغبت در جستجوی حقیقت هرجا که هست می‌باشد.

موضوع مناظره‌ای که این آیات در صدد بیان آن است، توحید پروردگار یا اشراک به اوست، و این دو امر متناقض هستند که در هیچ حالی از احوال با همدیگر جمع نمی شوند و این هر دو بر اصلی عظیم از اصول عقاید دینی و اسلامی دور می زنند، از بدیهیات است که هدایت در یکی از آن ها حق

است و گمراهی آشکار در دیگری باطل است بنابراین اعلام عدم تعصب بر نظریه سابق متضمن اعتراف به این حقیقت است.

« قاعده دوم »

هر دو گروه از مناظره کنندگان خود را ملزم به گفتار نیکو و قول مهذب نموده و از هر گونه طعن ، جرح ، استهزاء ، مسخره ، تحقیر طرف مقابل یا تحقیر نظریه‌ای که او آن را ادعا کرده و از آن دفاع می نماید دور نگهدارند و اسلام ما را به پایبندی به این قاعده در نصوص زیادی از ارشاد نموده و امر کرده است.

خداوند در سوره نحل به پیامبر اکرم ﷺ می‌گوید:

«وَجَادِلْهُم بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ » [نحل: ۱۲۵].

(و با آنان مجادله کن به طریقه‌ای که بهتر و نیکوتر باشد).

«وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَقُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَأُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَإِلَٰهُنَا وَإِلَٰهُكُمْ وَاحِدٌ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ» [عنکبوت: ۴۶].

(با اهل کتاب(یعنی با یهودیان و مسیحیان) جز به روشی که نیکوتر (و نرمتر و آرامتر و به قبول نزدیکتر) باشد، بحث و گفتگو مکن، مگر با کسانی از ایشان که ستم کنند (و متوسّل به زور یا گستاخی شوند و از حدّ اعتدال در جدال، خارج گردند. در این صورت شدّت و حدّت در مقابله با آنان بلامانع است). بگوئید: به تمام آنچه از سوی خدا بر ما و بر شما نازل شده است ایمان داریم (که قرآن و تورات و انجیل است). معبود ما و معبود شما یکی است، و ما تنها تسلیم و فرمانبردار او هستیم.)

ارشاد و راهنمایی به بهترین شیوه و **بِالَّتی هِیَ أحسَنُ** هر آن چه که به مناظره ارتباط و وابستگی دارد از قبیل قول، فکر و عمل را در بر می‌گیرد. بنابراین یک فرد مسلمان ملزم است که در بحث و مناظره بهترین شیوه و روشی را که امکان دارد مردم پیشه کنند در اثبات حقی که بدان ایمان دارد و قانع نمودن مردم به آن انتخاب نماید. از این رهگذر است که اخلاق و رفتار یک نفر مسلمان و شیوه برخورد او با خصوم دینی و مخالفین عقیده‌اش بدین گونه باشد که او هرگز شیوه شب و شتم و طعن و لعن و عیب جویی و بدگویی مسخره و استهزاء فحش و بدزبانی را دنبال نکند. حال چه رسد بر برادران مسلمانش (وقتی که با برادران مسلمانش مناظره می‌کند) و اسلام شدیداً از این کارها نهی نموده است. آن جا که می‌فرماید:

«وَلَاتَسُبُّواْ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللّهِ فَيَسُبُّواْ اللّهَ عَدْواً بِغَيْرِ عِلْمٍ»[انعام: ۱۰۸].

(دشنام ندهید کسانی را که به غیر از خداوند شیء دیگری را فرا می‌خوانند در آن صروت دشنام می دهند پروردگار را از روی عداوت و بدون دانش و علم.)

وخداوند بر بدگویان و عیب جویان به عذاب شدید و ویل حکم نموده است آن جا که می‌فرماید:

«وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ» [همزه: ۱].

(وای به حال هر که عیبجو و طعنه‌زن باشد!)

ابن مسعود ﷺ روایت می‌کند که پیامبر اکرمﷺ فرمودند:

«لَيسَ الْمُؤمِنُ بِالطَّعّانِ وَ لَا الْفاحِشِ وَ لَا البَذى»[۱].

(مؤمن؛ طعنه زننده و لعنت کننده و دشنام دهنده و بد زبان نیست.)

---

۱ ـ ترمذی در سنن و بیهقی در شعب الایمان.

« قاعده سوم »

قاعده سوم التزام به شیوه‌های منطقی سالم در گفتگو و مناظره است که عموم امر مجادله بِالّتی هِیَ أحسَنُ به آن دلالت دارد.

و راه‌های زیر بخشی از طرق التزام به شیوه منطقی سالم به شمار می‌روند:

۱) تقدیم نمودن دلایل مثبت و یا مرجّح مدّعی.

۲) اثبات صحت نقل در دلایل و براهین منقوله و مرویه و علما فن مناظره و بحث، قاعده مشهور «إن کُنتَ ناقِلًا فالصِّحّةُ أو مُدَّعِیاً فَالدَّلیلُ» اگر ناقل و راوی روایتی، پس صحت آن را ثابت کن و اگر مدعی هستی دلیل بیاور را از این اصل استنباط و اتخاذ نموده‌اند. و قرآن در نصوص بسیار زیادی به این امر ارشاد نموده است. و به برخی از آن نصوص اشاره می‌کنیم.

«أَمَّن يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَمَن يَرْزُقُكُم مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَإِلَهٌ مَّعَ اللَّهِ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ » [نمل: ۶۴].

(آیا معبودهای دروغین شما بهترند) یا کسی که آفرینش را می‌آغازد، سپس آن را برگشت می‌دهد، و کسی که شما را از آسمان و زمین روزی عطاء می‌کند؟(حال با توجّه به قدرت آفرینش الله، و نظم و نظام موجود در پدیده‌های جهان، و اقرار عقل سالم به زنده شدن دوباره مردمان در دنیای جاویدان) آیا معبودی با خدا است؟(ای پیغمبر بدیشان) بگو: دلیل و برهان خود را بیان دارید اگر راست می‌گوئید (که جز خدا معبودهای دیگری هم وجود دارند).

«أَمِ اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ هَذَا ذِكْرُ مَن مَّعِيَ وَذِكْرُ مَن قَبْلِي بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُم مُّعْرِضُونَ» [انبیاء: ۲۴].

(آیا آنان غیر از الله، معبودهائی را(سزاوار پرستش دیده و) به خدائی گرفته‌اند؟! بگو: دلیل خود را (بر این شرک) بیان دارید. این (قرآن است که) راهنمای کسانی است که با من همراهند(و پسینیان بشمارند) و این (هم تورات و انجیل و دیگر کتابهای آسمانی که) راهنمای کسانی بوده که قبل از من می‌زیسته‌اند (و پیشینیان نامیده می‌شوند. هیچ کدام شرک را جائز نمی‌دانند و بلکه مردمان را به توحید و یکتاپرستی می‌خوانند. لذا گمان شما در امر شرک، نه بر عقل و نه بر نقل استوار است). اصلاً اغلب آنان (این کتابها را اندیشمندانه بررسی نکرده‌اند و چیزی از) حق نمی‌دانند، و این است که (از یکتاپرستی و ایمانِ ناآلوده به کثافت شرک) روی گردانند.)

دراین دو آیه خداوند، پیامبرش حضرت محمد ﷺ را امر می‌نماید که از مشرکین بر مدّعاهایشان دلیل مطالبه نماید و آنان براهین خود را تقدیم نمایند. و طلب برهان در چنین ادعایی، برهان عقلی و برهان نقلی یکی از انبیاء گذشته را در بر می گیرد. و آیه سوره انبیاء به مطالبه برهان نقلی اشاره دارد و اما آیه سوره نمل به صورت عام وارد شده و بر مطالبه برهان نقلی و عقلی دلالت می کند.

«وَ قالوا لَن یدخُلَ الجَنةَ إلّا مَن کانَ هوداً أو نَصاری تِلکَ أمانیُهُم قُل هاتو بُرهانَکُم إن کُنتُم صادِقینَ» [بقره: ۱۱۱].

(وگویند: جز کسی که یهودی یا مسیحی باشد هرگز(کس دیگری) به بهشت در نمی‌آید. این آرزو و دلخوشیهای ایشان است(وجز مشتی یاوه و سخنان ناروا نمی‌باشد). بگو: اگر راست می‌گوئید دلیل خویش را بیاورید)

در این آیت خداوند به پیامبر اکرم ﷺ امر می‌نماید کسانی که مدعی هستند به جز از یهود و نصاری که در بهشت وارد نمی شود برهان و دلیل خود را بر صحت مدعایشان تقدیم بدارند.

«كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ حِلاًّ لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ إِلاَّ مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَى نَفْسِهِ مِن قَبْلِ أَن تُنَزَّلَ التَّوْرَاةُ قُلْ فَأْتُواْ بِالتَّوْرَاةِ فَاتْلُوهَا إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ» [آل عمران: ۹۳].

(تمام غذاها بر اسرائیل(یعقوب) حلال بود مگر آن چه را که اسرائیل بر خود حرام نمود قبل از نزول تورات. بگو بیاورید تورات را و آن را تلاوت کنید اگر راست می‌گویید.)

این آیت زمانی نازل شد که یهود شروع کردند بر اعتراض نمودن بر پیامبر اکرم ﷺ که چرا او گوشت شتر و شیر شتر می‌خورد و حال آنکه او مدعی است که بر دین ابراهیم علیه السلام است و ادعا می کردند که: این ها در دین ابراهیم حرام بوده اند و پیامبر اکرم به آن ها فرمود که این ها در دین ابراهیم حلال بوده اند، و ما آن ها را حلال می دانیم. یهود گفتند که آن ها همواره در دین ابراهیم و نوح حرام بوده اند. پس قول پروردگار نازل شد که پیامبرش را امر می نمود که از آن ها با نقلی صحیح بر صحت مدعایشان دلیل و برهان بطلبد و این قول پروردگار است که می گوید:

«قُلْ فَأْتُواْ بِالتَّوْرَاةِ فَاتْلُوهَا إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ.» [آل عمران: ۹۳].

(بگو تورات را بیاورید و آن را تلاوت کنید اگر راست می‌گویید)

« قاعده چهارم»

قاعده چهارم این است که مناظر به کوچکترین مسئله‌ای از اموری که بر ضد دعوایی که او در صدد اثبات آن است مرتکب نشود پس اگر او مرتکب چنین امری شد و چنین امری را پذیرفت او علیه خویشتن حکم نموده به این که دعوای او از نظر و دیدگاهش مردود است. و می توان نمونه زیر را بر سقوط و بی اعتباری دعوای مناظر به علت التزامش به امری بر ضد دعوایش بیان نمود.

گروهی رسالت پیامبر را انکار نموده و استدلال می کردند که او بشری است و این ها چنین تصور می کردند که برگزیدن بشر برای رسالت امکان پذیر نیست و این مختص ملائکه است و یا این که به همراه بشر برگزیده شده برای رسالت فرشته ای باشد که دیده شود، بر اعتراضشان مبنی بر بشر بودن وی می گفتند:

« مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ » [فرقان: ۷].

(چیست این پیامبر را که غذا می خورد و در بازارها راه می رود.)

با توجه به این که خود آن ها به رسالت پیامبرانی چون حضرت ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام اعتقاد داشتند و این ها در نظرشان بشر بوند و فرشته نبوده اند و بهمین خاطر خداوند دعوای آن ها را رد نمود آن جا که در سوره فرقان می فرماید:

«وَما أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَيَمْشُونَ فِي الْأَسْوَاقِ» [فرقان: ۲۰].

(و ما قبل از تو نفرستاده ایم از پیامبران مگر این که آن ها غذا می خوردند و در بازارها راه می رفتند.)

« قاعده پنجم »

قاعده پنجم این است که در دعوی و یا دلیلی که مناظر تقدیم می دارد تعارضی نباشد. یعنی چنین نباشد که بخشی از کلام مناظر بخش دیگر را نقض نماید. پس اگر چنین بود سقوط و بی اعتباری او بداهتاً آشکار است.

واز این گونه مثال ها قول کفار است وقتیکه می دیدیدند آیات روشن بر پیامبر اکرم نازل می‌شود گفتند «سِحرٌ مُستَمِرٌ» و خداوند این را در سوره قمر بیان نموده است.

«اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانشَقَّ الْقَمَرُ*وَإِن يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ» [قمر: ۱-۲].

(قیامت هر چه زودتر فرا می‌رسد، و (در آن) ماه به دو نیم می‌گردد * و اگر مشرکان معجزه بزرگی را ببینند از آن روی‌گردان می‌گردند(و بدان ایمان نمی‌آورند) و می‌گویند: جادوی گذرا و ناپایداری است).

در این گفته آن ها تعارض و بی اعتباری به قدری واضح و آشکار است که به هیچ ردّی نیاز ندارد و این بدان دلیل است که از شأن و حالت سحر این است که دوام و استمراری نداشته باشد و از شأن امور مستمر و بادوام این است سحر نباشد. اما این که چیزی واحد در یک زمان هم سحر و هم مستمر باشد این جمع کردن عجیبی است در میان دو شیء متضاد که هرگز جمع نمی شوند.

و نظیر این، قول فرعون است که به موسی وقتی که با دلایل قوی و آیات روشن و درخشان آمد گفت «ساحرٌ أو مَجنونٌ» و خداوند در سوره ذاریات این واقعه را برایمان بیان نموده است.

«وَفِي مُوسَى إِذْ أَرْسَلْنَاهُ إِلَى فِرْعَوْنَ بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ * فَتَوَلَّى بِرُكْنِهِ وَقَالَ سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ» [ذاریات: ۳۸-۳۹].

(و در واقعه موسی وقتی که او را با حجتی آشکار نزد فرعون فرستادیم پس او به همراه لشکریانش روی برتافت و گفت او یا ساحر است یا مجنون.)

این دو تا قضیه هستند که همیشه در تضاد به سر می برند زیرا که از نظر منطق غیر قابل قبول است که یک نفر با صفات و ویژگی های یکسان خودش در میان این که ساحر و یا مجنون است در تردید باشد زیرا که یک نفر ساحر باید از ذکاوت و هوش و زیرکی فوق العاده ای برخورداری باشد و

این امری است که با جنون و دیوانگی منافات کلی دارد (زیرا که فرد دیوانه از ویژگی های فوق العاده کاملا عاری است).

پس چگونه تردد فکر فرعون مبنی بر این که موسی یا ساحر است و یا دیوانه صحیح می‌باشد؟ بدون تردید در کلام او تعارضی آشکار است، که هنگام مناظره گفته‌ی او را از اعتبار ساقط می‌گرداند بنابراین گفته ی او ارزش جواب را ندارد و بیانگر این واقعیت است که فرعون منطق حق و صحیح می گریزد و عبارتی را بیان می دارد تا اندیشه اطرافیان خود را از تفکر درست بازدارد تا در جلویشان به خاطر برتری دلیل موسی رسوا نشود و یا این که او به موضوعی دیگر منتقل می‌شود که آن جرأت موسی در قصر فرعونی است. پس علتش را بدین گونه بیان می دارد که همانا این عمل از آن دیوانه ایست که به سرانجام کارها و عواقبشان نمی اندیشد و این نیز انتقال از اصل موضوع گریزی است از دلایل قوی که موسی آن را بیان می دارد که فرعون از این موضوع به موضوع جرأت موسی منتقل می شود.

« قاعده ششم »

قاعده ششم این است که دلیل که مناظر تقدیم می‌دارد با عبارتی دیگر بازگو و یا باز گرداندن اصل دعوی نباشد و اگر چنین باشد دلیل نیست بلکه اعاده دعوی با صیغه ای دیگر است و سقوط این امر بدیهی است و گاهی از اوقات برتری و تفوق مناظر در تغییر الفاظ و زیبایی آن ها بر خصم مخفی می ماند لیکن این حیله و نیرنگی است که طالبان حقیقت هرگز بدان پناه نمی برند.

« قاعده هفتم »

قاعده‌ی هفتم این است که دلایل طرف مقابل را طعن نگفته و عیب جویی ننماید مگر در ضمن اصول منطقی یا قواعد مسلمه‌ای که در میان دو فریق مناظره کننده صورت می پذیرد.

« قاعده هشتم»

اعلام رضایت وتسلیم شدن به قضایا واموریکه از مسلمات اولیه بوده ویا از امور متفق علیه بین فریقین باشند اما اصرار کردن بر انکار مسلمات (بدیهیه) عنادی زشت و قبیح (و نوعی خودنمایی) است که از اصول مناظره و محاوره ی جدلی سالم بدور است و این عمل شایسته و سزاوار طالبان حق و حقیقت نیست.

« قاعده نهم »

قاعده نهم پذیرفتن مناظره کنندگان نتایجی را که ادله ی قاطعه یا ادله مرجحه فریقین بر آن ها منتهی می شوند، وقتی که موضوع از آن دسته باشد که دلیل مرجح در آن کفایت کند و گر نه مناظره از کارهای عبثی خواهد بود که برای عقلاء شایسته نیست که بدان اقدام نمایند.

آغاز فن آداب بحث و مناظره

«آداب بحث و مناظره» بر ضوابط، قواعد و آدابی که دو طرف مناظره کننده باید بد آن ها مقید و پایبند باشند اطلاق شده است.

واین فن بحث هایی متفرق و نامرتب وناقض بوده که در لابلای بسیاری از کتبی که در آن ها جدل راه داشته از قبیل: منطق و فلسفه،علم کلام ،علم اصول فقه ، علم فقه ، اختلاف مذاهب و علاوه از این ها منتشر بوده است.

و ازجمله مطالبی که در آن ها بوده است آداب و ضوابط و قواعدی هستند که بسیاری از علماء کبار حین مناظره بالفعل خوشتن را بدان ها ملزم نموده اند و این امر در مناظرات امام شافعی(ره) با فقهای معاصرش و همچنین مناظرات امام ابوحنیفه(ره) و دیگر بزرگواران کاملا مشهور است.

مجادله و مناظره در میان علمای (علم کلام) چه در میان خودشان و چه با دیگران از فلاسفه و ملاحده و مؤیدین دین های دیگر و همچنین جدل در میان فقهای اصولیون پیرامون اختلافات فقهی و اصول فقهیه بسیار زیاد شد. بنابراین فن مناظره مقتضی این شد که محاورات و مجادلات ضبط و ثبت شود و قواعد و آدابی برای آن وضع گردد تا بهتر و بیشتر مثمر ثمر بوده و آدمی را به حق برساند و یا طرف مقابل را قانع نماید و از تمایلات و هواهای مذموم نفسانی و تعصب بر رأی و یا بر مذهب دور نماید واحساس نیاز شد که این قواعد و آداب شناخته شده در فن مستقلی که تدریس شده و از آن پیروی کرده شود و ضع گردند.

اولین کسی که این فن را مستقلا تألیف نمود رکن الدین ابوحامد محمدالعمیدی الفقیه الحنفی، متوفی جمادی الآخر در بخاری سنه (۶۱۵

ه)ه.ق بود، او در این فن کتابی نیکو به رشته تحریر در آورده و آن را «ارشاد» نام نهاد.

سپس مردم از او پیروی کرده و کتاب های متعددی در این فن تألیف نمودند و بر آن چه که عمیدی نوشته بود مطالبی افزودند و اما رازی(رح) متوفی (۶۰۶ ه) که معاصر عمیدی است در آن کتاب زیاداتی آورده است.

مشهور ترین کتاب این فن کتابی است که شمس الدین محمدبن اشرف الحیینی الحکیم سمرقندی حوالی (۶۰۰ه) تألیف نموده است که بعد از وی علما به این کتاب توجهی خاص مبذول داشته و تعلیقات عدیده ای بر آن نگاشته‌اند.

بعد از آن علمای این فن به ضبط کردن مناظرات و جدلیات خود (مناظره کردن) موافق قواعد این فن چه در مناظرات مکتوب و غیر مکتوب خود شروع نمودند.

تعریف مناظره

از آن چه گذشت می توانیم تعریف زیر را برای مناظره به دست آوریم. مناظره، عبارت است از گفتگو و محاوره ی دو گروه پیرامون یک موضوع که هر گروه دارای نظریه ای است که مخالف نظریه ی طرف مقابل می باشد، پس او سعی در اثبات نظریه ی خود و ابطال نظریه ی خصم (طرف مقابل) با کمال میل صادقانه در ظهور حق و اعتراف به آن بعد از ظهورش می‌پردازد.

آداب مناظره کنندگان

علمای‌این فن برای محافظت صحت مناظره و اثبات غرض از آن(ره) بخش پاره‌ای آداب را را وضع نموده اند تا دو گروه مناظره کننده بر آن ها پایبند باشند و ما تعدادی از آن ها را ذیلا می آوریم.

۱- مناظر از مجادله با کسی که دارای هیبت و قدرتی است که آدمی از او می هراسد باید دوری کند تا هیبت او بر مناظره تأثیر نگذارد پس در آن صورت او را ازپرداختن شایسته در اقامه حجت و دلیل ضعیف می گرداند.

۲- مناظر خصمش را حقیر و ضعیف و ناتوان نشمارد زیرا که این امر سبب می شود که او اهتمام شایسته ای ننماید در این صورت به خصم ضعیفش فرصت غلبه را می دهد.

۳- خصم و طرف مقابلش را بسیار قوی نپندارد تا نهراسد که دراین صورت در تقدیم حجت و دلیلش بر وجه مطلوب ضعیف می گردد.

۴- مناظره در حالت آشفتگی روانی و اضطراب و یا در حالتی نباشد که مزاج فکری و روحیه او را خراب نماید مثلا گرسنه وتشنه نباشد و یا این که از نظر بول و براز تحت فشار نباشند.

۵- مناظره کنندگان روبه روی یکدیگربنشینندوهمدیگررا ببینند و از نظر علم و دانش همانند هم و یا تقریبا در یک سطح باشند.

۶- مناظر زیاد عجله نکند که قصد نماید خیلی زود طرف مقابلش را مجاب نموده و به سکوت بکشاند که این رویه فکر و اندیشه‌ی او را فاسد نموده و او را از منهج منطقی درست و تفکر صحیح برای رسیدن به حق باز می‌دارد.

۷- هرکدام از مناظره کنندگان قصد مشارکت در اظهار حق را داشته و از انحصار گرایی در اظهار و پذیرش حق به سختی بپرهیزند.

۸ - هرکدام از مناظره کنندگان از هرگونه استهزاء و مسخره به دور باشند و هرآن چه بیان گر تحقیر و کوچک شمردن و یا متهم نمودن طرف مقابل به جهل و نادانی و بی درایتی، همانند پوزخند و خنده و اشاره و عیب جویی و بدگویی و... به دور باشند.

۹- مناظر از اختصار مخل و همچنین از اطاله بی فایده در کلام خودداری نماید.

۱۰- مناظر باید از به کار بردن کلمات غریب و یا کلمات مشترک المعنی که بدون ترجیح یکی از معانی باشد بپرهیزد.

۱۱- مناظره کنندگان سعی داشته باشند که پیرامون مطالبی بحث نمایند که با اصل موضوع ارتباط داشته باشند و از اصل موضوع خارج نشوند.

۱۲- هیچ کدام از مناظره کنندگان کلام خصمش را قبل از فهم و درک مراد و منظور او قطع ننماید.

۱۳- هرکدام از آن ها باید به انتظار پایان کلام خصمش بماند و قبل از اتمام کلام، کلامش را قطع ننماید.

۱۴- هرکدام از مناظره کنندگان حقیقتی را که طرف مقابلش او را با دلیل و برهان بدان رهنمون ساخته است بپذیرد و یا این که اعتراف کند که قدرت دلیلش نظریه یا مذهب او را بیشتر تقویت می نماید تا این که شیء دیگری آشکار شده تا دلیلش را ضعیف و نادرست برای ترجیح قرار بدهد.

اما اصرار کردن بر پذیرفتن حقیقت و یا ترک آن مکابره و عنادی ناجایز و نا درست است. ناگفته پیداست که بکارگیری نیرنگ وفریب درمناظره نوعی

فرار وگریز از مجلس مناظره است. هرگاه که مناظر این نیرنگ و فرار از مجلس را از طرف مقابلش مشاهده نمود برایش بهتر آن است که بحث و مناظره را قطع نماید. و خصمش را به گریز و خروج از مجلس وادار نماید. و از این که کم کم او را به سوی موضوعی دیگر و سپس دیگر بکشاند دوری کند پس در این صورت مناظره به یک کشتی بسیار گرم که هیچ گونه قیود و ضوابطی ندارد تبدیل می شود و این نوع مناظره محظور و ممنوع می باشد.

ارکان مناظره

مناظره دارای دو رکن اساسی است، که عبارتند از:

رکن اول: موضوعی است که مناظره در اطراف آن دور می زند.

رکن دوم: وجود دو نفر یا دو گروه که پیرامون موضوع، محاوره و گفتگو می نمایند که یکی از آن ها مدعی و یا ناقل خبر و دیگری اعتراض کننده بر مدعی است.

پس اگر موضوع مناظره، تعریف و یا تقسیم باشد معترض را « مستدل » و صاحب تعریف و یا تقسیم « مانع » نامیده می شود.

۱- مراد از موضوع، مسئله مورد بحث یا نقطه بحث است نه موضوع منطقی که در مقابل آن محمول قرار دارد.

واگر موضوع مناظره تصدیق یعنی یک قضیه‌ی منطقی باشد برابر است که به این امر تصریح شود و یا در ضمن کلام فهمیده شود – معترض علیه یعنی اعتراض کننده بر او « سائل» و صاحب تصدیق و تقدیم کننده‌ی آن «معلل » نامیده می شوند.

«معلل» او اول کسی است که مناظره را آغاز می نماید و بعد از آن سائل اعتراضات خود را متوجه او می گرداند. وگاهی از اوقات در ضمن مناظره **قضیه بر عکس می شود. مثلا سائل تصدیق جدیدی را تقدیم می دارد که در** چنین صورتی معلل می گردد و طرف مقابلی که بر او اعتراض می نماید سائل نامیده می شود. هرگاه سائل به تقدیم تصدیق جدید بپردازد حکم این چنین خواهد بود.

شرایط مناظره

در مناظره چهار چیز شرط است:

شرط اول: مناظره کنندگان به آن چه از قواعد و قوانین مناظره که پیرامون موضوع مورد بحث بدان نیاز پیدا می‌کنند شناخت کافی داشته باشند.

شرط دوم: مناظره کنندگان موضوعی را که می خواهند درباره‌ی آن بحث کنند کاملا بشناسند تا این که هر کدام از آن ها در ضمن وظیفه‌ای که به او محول شده در چهار چوب قواعد مناظره داد سخن بدهد و وقتی که صحبت می‌کند به خاطر نادانی از اصل موضوع بحث خارج نشود و در بدیهیات، بدون علم و دانش به مجادله نپردازدو وقتی که خصم حق را با دلیل برایش ثابت گرداند آن را بدون عناد و تعصب بپذیرد.

شرط سوم: موضوع باید از آن دسته مسایلی باشد که مطابق با قواعد و ضوابط این فن مناظره می تواند در آن ها جریان داشته باشد مثلا در مفردات و بدیهیات اصلا مناظره آن گونه در آینده خواهد آمد نمی تواند جریان پیدا کند بنابراین نباید موضوع مناظره مسایلی از این قبیل باشد.

شرط چهارم: هر دو گروه از مناظره کنندگان باید مناظره شان بر اساس یک عرف جاری باشد، پس وقتی که کلام معلل بر اساس عرف فقها، جریان دارد سائلی که مسئله را می داند نباید اعتراضش را بر اساس عرف نُحات یا لغویون یا فلاسفه و همانند این ها بر او وارد نماید.

آن چه که می توان درباره آن مناظره کرد و آن چه که در آن نمی توان مناظره کرد.

«در چه چیزهایی مناظره جاری می شود و در چه چیزهایی جاری نمی‌شود»

کلامی که بر معنی دلالت دارد به دو بخش مفرد و جمله تقسیم می شود.

مفرد: عبارت است از هر آن چه از قبیل تصورات باشد که در آن اسم، فعل، حرف و مرکب اضافی چون «کتاب الله»و مرکب تقیدی چون «الرسول الصادق» و هر آن چه که مرکب تام نبوده و در زمره ی مرکبات ناقصه باشد داخل می شود.

جمله: عبارت است از کلامی مفید که دارای معنی تام بوده و سکوت بر آن صحیح باشد و آن بر دو نوع است.

۱- جمله انشائیه:

۲- جمله خبریه: وآن جمله‌ای است که متضمن تصدیقی باشد یعنی متضمن یک قضیه‌ی منطقیه‌ای که در آن به ثبوت و یا نفی نسبت میان موضوع و محمول حکم کرده شود دارای (مسندالیه و مسند) باشد.

اصل در غیر تصدیقات این است که در آن ها مناظره جاری نمی شود زیرا که آن ها هیچ دعوایی را که محل نزاع باشد در بر ندارند و هم چنین نمی توان از ناحیه شکل اعتراض را بر آن ها وارد کرد لکن گاهی از معنی آن و یا مراد آن استفسار می شود و در صورت بیان معنی و بیان مراد از آن امکان اعتراض است. به این اعتبار که در آن تصدیقی است که می توان بر آن اعتراض نمود.

مراحل مناظره و نتیجه‌ی آن

الف) مراحل مناظره: هر مناظره سالمی به سه مرحله تقسیم می شود.

مرحله اول: مرحله «مبادی» است در این مرحله محل نزاع و نقطه بحث معین می گردد تا این که هر کدام از مناظره کنندگان دچار پراکنده گویی که با موضوع ارتباطی ندارد نشوند و تا این که هرکدام از آن ها غیر از وادی که مناظرش در آن وادی بحث می کند حرفی نزده و بحث ننماید.

مرحله دوم: مرحله «اواسط» نام دارد در این مرحله دلایلی که لزوم مطلوب را در بر داشته باشند بیان کرده می شوند.

مرحله سوم: مرحله «مقاطع» است و این مرحله‌ای است که هرگاه بحث به آنجا رسید منقطع می شود و این زمانی است که به یک قضیه ضروری منتهی بشود و در آن یقینی است که بنا به ضرورت عقل تسلیم شدن به آن واجب می گردد و یا این که به یک قضیه ظنی برسد که خصم آن را می پذیرد.

ب) نتیجه مناظره: وقتی که « معلل » از پاسخ اعتراض « سائل » عاجز بماند دراین صورت معلل « مُفحَم » یعنی درمانده ولا جواب نامیده می‌شود.و وقتی که سائل از تصحیح اعتراض عاجز بماند « ملزم » نام دارد.

پس هنگامی که سائل از معنی کلمه استفسار می نماید معلل معنایش را بیان می دارد زیرا که معلل با تقدیم معنایش ادعا می کند که معنایش آن است که من بیان نموده ام پس در این صورت برای سائل امکان دارد که با معلل پیرامون این ادعا مناظره نماید و تصحیح نقل را در صورت ناقل بودنش و یا دلیل را در صورت مدعی بودنش می طلبد، بطلبید.

و گاهی از اوقات غیر تصدیق متضمن معنی تصدیقی می شود که در ضمن کلام و یا از طریق لزوم فهمیده می شود در این صورت اعتراض نمودن جایز و مناظره نمودن درست است.

جملات انشائیه: در آن ها مناظره نمی تواند جریان بیابد مگر به خاطر این که متضمن حکم خبریی باشند مانند استحقاق آمر در امرش که آن را به دیگری متوجه می نماید و استحقاق پدید آورنده ی عقد در تصرف در آن چه که عقد را در آن به وجود آورده است مثلا عقد بیع یا شراء یا ازدواج یا طلاق یا عتاق یا همانند آن و هنگامی که جمله انشائیه حکایت کننده از قائلش باشد پس حکایت آن یک ادعای خبری است. سائل می تواند صحت نقل را (از معلل) مطالبه نماید، بنابراین در آن مناظره جریان می یابد.

و مرکب اضافی: گاهی از اوقات در « مرکب اضافی » به خاطر اعتبار آن چه که متضمن آن است مثلا جواز این ترکیب از نظر لغت یا فکر و یا به اعتبار مشتمل بودنش از دعاوی ضمنی وقتی که جزء قضیه باشد مناظره می‌تواند جاری شود.

مثلا جمله «قرون الاسد» مرکب اضافی است که متضمن این ادعا است که شیر شاخ دارد پس سائل می تواند بر این ادعا اعتراض نماید و مناظره را وقتی که در قضیه‌ای چون « قرون الاسد طویله » باشد در آن جاری سازد.

مثلا جمله « حیث زید » که کلمه زید مجرور خوانده شود مرکب اضافی است که متضمن این ادعا است که این اضافت در لغت صحیح است پس معترض میتواند که مناظره در آن جاری سازد و این به مناظره در عبارت بر می گردد.

مرکب تقییدی: گاهی از اوقات به علت متضمن بودنش به ادعای، قیدی است برای موضوع (محکوم علیه) و یا قیدی است برای محمول (محکوم به) و یا قیدی است برای نسبت حکمیه و یا به خاطر متضمن بودنش ادعایی چون جواز این ترکیب از نظر لغت و فکر، مناظره در آن جاری می شود و همچنین هر مرکب ناقصی، به خاطر دارابودن بعضی از دعاوی خبریه مناظره می تواند در آن ها جریان یابد.

تعریفات: در تعریفات به اعتبار این که آن متضمن دعاوی خبریه‌ای که مفید این باشند که تعریف مساوی است با معرّف، جامع و مانع است و یا این که برای سطح های پایین تر صلاحیت تعریف دارد ،مناظره می تواند جریان پیدا کند.

تقسیمات: در تقسیمات به خاطر این که متضمن دعاوی خبریه‌ای که مفید این امر باشند که این اقسام بالفعل تحت مَقسِم داخل هستند و تمام اقسام را در بر می گیرند مناظره می تواند جاری شود. مثلا کسی که می گویند: کلمه به اسم و فعل و حرف تقسیم می شود دعوایی را بدین گونه که کلمه منحصر در این اقسام است تقدیم می نماید پس معترض می تواند در این دعوی اعتراض کند، اگر آن را نمی پذیرد.

عبارت: عبارت است از هر لفظی که از متکلم صادر شود برابراست که مفرد و یا جمله باشد برابر است که تعریف و یا تقسیم یا خبر یا انشاء یا دعوی یا دلیل و یا غیر از این ها باشد، به خاطر صحت آن از جهت لفظ

می‌توان در آن مناظره کرد پس اعتراض بر ابطال آن وارد می شود مثلا به علت این که با قواعد لغت عربی مخلف است جواب از مبرراتی است که اعتراض را رفع کند باشد.

مشهور است کسی که اعتراض را بر عبارت یا تعریف و یا تقسیم وارد می‌کند اسم « مُستَدِل » و مدافع یعنی صاحب عبارت یا تعریف یا تقسیم «مانع » نامیده می‌شود.

نصوص منقوله: هرگاه مضمون آن ها خبری یا انشایی مفرد و یا جمله باشد متضمن ادعایی بر صحت نقل از گوینده‌اش می باشد و مناظره‌ی راوی آن در اثبات صحت نقل منحصر می باشد اما اثبات صحت مضمون بر عهده او نیست مادامی که راوی مدعی و ملتزم صحت آن نباشد پس اگر مدعی صحت مضمون باشد مناظره با او مبنی بر این که او مدعی قضیه یا قضایای خبریه ای است که نص آن ها را در بر دارد جایز و درست است.

و در این مورد علمای این فن می گویند:

«**ان کنت ناقلاً فالصحه، او مدعیّا فالدلیل**» اگر ناقل روایتی پس صحت آن را ثابت کن و اگر مدعی هستی پس دلیل بیاور.

فصل دوم

ضوابط مناظره و تطبیق آن ها

مناظره در عبارت

عبارت در اصطلاح علمای این فن به کلیه الفاظی که از متکلم صادر می‌شود اطلاق می‌گردد برابر است که تعریف و یا تقسیم یا دعوی یا دلیل یا غیر از این ها باشد و مناظره در عبارت به صورت های زیر جاری می‌گردد.

مستدل ابطال را متوجه عبارت مانع به علت آن که عبارت مخالف قواعد لغت و یا این که مخالف صحت و اعراب متبع لغوی و یا این که کلمه هیچ اصلی بر معنایی که صاحب عبارت قصد نموده ندارد می‌نماید.

و مانع با بیان نمودن وجهی که در عبارتش بدان استناد نموده است پاسخ می‌گوید، وقتی که در این راستا توجیهی داشته باشد. و یا این که اعتراض را پذیرفته و عبارتش را تصحیح می‌نماید و توجیه مانع برای عبارتش باید مستند به رأی مقبول نزد بعضی از ائمه زبان عربی باشد.

مثال:

الف) **مانع** (صاحب عبارت) می‌گوید: صاحب انگور، انگورها را از خوشه ها می‌چیند (یقطف صاحب من اعناقها عنا قیده).

المستدل: این عبارت خطا است زیرا که در آن ضمیر به مرجعی بر می‌گردد که هم لفظاً و هم رتبتاً متأخر است.

و قاعده زبان عربی مقتضی است که ضمیر عود داده نشود مگر به مرجعی که متقدم باشدحال مرجع باید لفظاً یا رتبت و یا لفظاً و رتبت متقدم باشد، اما مرجعی که هم در لفظ و هم در رتبتا متأخر باشد عود ضمیر جایز نیست.

مانع: اعتراض را می‌پذیرم و عبارتم را تصحیح می‌نمایم و می‌گویم یقطف صاحب الکرم عنا قیده من اعناقها.

ب) مانع (صاحب عبارت) می‌گوید: انّما یخشی ربّهم العلماء همانا می‌ترسند از پروردگارشان علما.

مستدل: این عبارت خطا است زیرا که در آن ضمیر بر مرجعی متأخر عودت داده شده است.

مانع: اعتراض وارد نیست (ممنوع است) زیرا که هر چند مرجع در عبارت متأخر است و لی رتبتا متقدم است زیرا که آن فاعل یخشی است وفاعل رتبت همیشه بر مفعول به مقدم است. وهمانندانی جایز وشایع است.

مناظره در نقل

نقل: عبارت است از این که انسان کلام شخص دیگری رابا بیان اسنادش بدان فرد بیان نماید، حال برابر است که آن بیان تقسیم یا تصدیق ویا غیر آن باشد.

یا من یعز علینا ان نفارقهم　　و جداننا کلّ شيء بعد کم عدم

ان کان سرّکم ما قال حاسدنا　　فما لجرح اذا رضاکم الم

مانند قول ناقل، امام شافعی(ره) گفت:

لمس نمودن مرد، زن اجنبیه را بدون حائل وضو را می‌شکنند. پس اگر ناقل ملتزم صحت مضمون که نقل کرده باشد مثلا بگوید که گفته امام شافعی رح حکمی صحیح است، پس او مدعی بودنش بر اساس ضوابط وقواعد فن مناظره با اومناظره کرده می‌شود ویا مثلا درباره این قول ابوالطیب متبنی:

هذيي برزتِ لنا فَهِجتِ رسیاً　　ثم انثَینتِ وما شیفیت نسیاً

گفت: که این عبارت متنبی صحیح است و هیچ اعتراضی بر آن وارد نیست پس او به منزله‌ی صاحب عبارتی است که در ضمن اصول مناظره در عبارت، با اومناظره کرده می‌شود.

اما اگر ناقل ملتزم صحت مضمون نقل نباشد، پس اگر نقل بدیهی و یا از مسلّمات نزد خصم، ویا نقل معتبری از ضروریات مذهبش باشد، سائل حق هیچ گونه اعتراضی را ندارد.

اگر نقل علاوه از این‌ها باشد سائل برای تصحیح نقل حق اعتراض دارد یعنی می‌تواند از طرف مقابل طبق راه های اثبات صحت مرویات صحت نقل را مطالبه نماید و در این فن بر مطالبه به تصحیح نقل، عبارت (منع دعوی) به کار می‌رود.

در طلب تصحیح نقل اختلاف نموده اند، گفته شده که واجب است و گفته شده که مستحسن ونیکو است وگفته شده اگر سائل نسبت به صحت نقل جاهل وبی خبر است طلب تصحیح نقل واجب است و اگر به صحت نقل عالم می‌باشد طلب تصحیح نقل جایز نیست.

مناظره در تعریفات

مقدمه:

سابقا در مباحث منطقی، تقسیم تعریفات را به حدود ورسوم بیان داشتیم و هر کدام از آن ها به (حَدّ) و (رَسم) تام وناقص تقسیم شدند و در رسم ناقص تعریف لفظی و تعریف با مثال و تعریف به تقسیم داخل می‌شوند، بنابراین، این معرف ها بنا بر آن چه که گذشت از این قرارند:

۱- حد تام
۲- حد ناقص
۳- رسم تام
۴- رسم ناقص
۵- تعریف لفظی
۶- تعریف با مثال
۷- تعریف با تقسیم

وعلمای این فن برای تعریفات بنا به اعتبارهایی دیگر تقسیماتی دیگر علاوه از تقسیم فوق الذکر، دارند و آن ها را به چهار قسم تقسیم نموده اند که عبارتند از:

قسم اول: تعریف حقیقی، آن عبارت است از تفریف به حد یا به رسم برای ماهیتی که دارای افرادی است که در خارج وجود دارند. مانند تعریف انسان به حیوان ناطق یا حیوان ضاحک و یا ناطق و یا ضاحک.

قسم دوم: تعریف اسمی، و آن تعریفی است برای ماهیتی خیالی که در ذهن وجود دارد و در خارج برای آن افرادی شناخته نمی شود. برابر است که حقیقتا وجود دارد یا خیر؟ مثلا تعریف عنقاء (سیمرغ) به پرنده ای دراز گردن که بچه ها و گوساله ها را شکار می‌کند.

قسم سوم: تعریف لفظی، و آن عبارت است از تعریف لفظی به لفظی دیگر که مرادف آن است و نزد سامع واضح تر و آشکار تر است مانند تعریف غضنفر با الاسد، (شیر) وتعریف صلّ به (اژدها) و تعریف امّ عریط به عقرب.

قسم چهارم: تعریف تنبیهی، عبارت است از تنبیه مخاطب به معنی چیزی که او می‌داند ولی در حال حاضر از ذهنش غائب است. و اختلاف این قسم با اقسام گذشته این است که در آن حال مخاطب ملاحظه شده است (و این نوع تعریف به حال مخاطب بستگی دارد. « مترجم »)

و به خاطر منسجم تر نمودن و صحت تقسیم می‌توانیم تعریفاتی را که مناطقه (منطقی ها) بیان نموده اند به دو قسم تقسیم نماییم که در آن ها حال مخاطب رعایت شده است و آن دو عبارتند از:

اول: تعریف تعلیمی، تعریفی است که مخاطب از آن علم چیزی را که قبلا نمی دانسته حاصل می‌نماید.

دوم: تعریف تنبیهی، تعریفی است که مخاطب را به علم چیزی که می‌داند ولی در حال حاضر از آن غافل است متنبه می گرداند.

و باز می‌توانیم تعریفات مناطقه را به دو قسم دیگر که در آن‌ها حال شیء معرّف از نظر وجود و عدم وجودش در واقع، تقسیم نماییم.

اول: تعریف حقیقی.

دوم: تعریف اسمی.

ضوابط مناظره در تعریفات

الف)کسی که بر تعریف اعتراض می‌نماید در این جا کلمه « مستدل » بر اواطلاق می‌گردد و بعضی اسم « سائل » اطلاق می‌نمایند و بر صاحب تعریف کسی که از صحت تعریفش دفاع می‌نماید و اعتراض را ساقط می‌گرداند اسم « مدافع » را بر او اطلاق می کنند.

ب) اعتراض بر تعریف به خاطر مخالفت تعریف با شروط منطقیه، وارد می‌شود پس مستدل می‌تواند بر اساس یکی از امور زیر اعتراض نماید.

۱- تعریف مطّرد (عمومی و کلی) نیست.

۲- تعریف غیر قابل عکس است.

۳- تعریف مستلزم محال همانند دور سبقی، تسلسل و یا اجتماع نقیضین است.

۴- تعریف از معرّف اخفی (گنگ تر و نامفهوم تر است) است.

کسانی که در تعریفات آسان می‌گیرندو قائل به تساهلند همانند لغویون **اعتراض جامع و مانع نبودن تعریف بر آن ها وارد گرده نمی شود آن چه که** نزدشان معروف است این که آن ها در تعریف مفردات جامع و مانع بودن را شرط نمی دانند بلکه آن ها را به گونه ای تعریف می‌نمایند که از دیگر کلمات متمایز باشند.

ج) جواب هایی را که مانع (صاحب تعریف) به وسیله‌ی آن ها اعتراضاتی را که مستدل وارد نموده، دفع می‌نماید به صورت های زیر بر می‌گردد.

اولا: وقتی که اعتراض وارده بر تعریف متضمن این باشد که تعریف جامع و مانع نیست یعنی غیر مطّرد یا غیر منعکس است پس جواب ها به آن چه که بر آن عبارت « تحریر المراد » را اطلاق می‌نمایند بر می‌گردند.

و تحریر المراد در این جا به چهار صورت است:

۱- اول: تحریر المراد از معرّف.

۲- تحریر المراد از بعضی از اجزاء تعریف.

۳- تحریر المراد از مذهب علمی که تعریف بر آن ها بنا نهاده شده است.

۴- تحریرالمراد از نوع تعریف.

و هم اینک به شرح و توضیح وجوه چهارگانه می‌پردازیم.

تحریر المراد از معرّف:

گاهی از اوقات تعریف به علت اختلاف مواد از شیء معرّف، مختلف می‌شود. در این صورت «مستدل» اعتراضش را برابر با درک مخالفش از مواد «مانع» (صاحب تعریف) تقدیم می‌دارد. چنین حالتی مانع به بیان تحریر مرادش از معرّف می‌پردازد و اعتراض را دفع می‌نماید.

مثال: صاحب تعریف دابّه را بدین گونه تعریف می‌نماید که دابّه عبارت است از: هر چهار پایی که بر روی زمین راه برود.

« مستدل» اعتراض می‌نمایدکه تعریف شما جامع نیست، زیرا که حیوانات و موجودات دیگر علاوه از چهارپایان را در بر نمی گیرد، مانع با بیان تحریر مرادش این اعتراض معرّف را دفع می‌کند، و برای مستدل می‌گوید: من از کلمه دابّه معنی عرفی آن را مدنظر داشتم و آن چه را که در لغت لفظ دابّه آن اطلاق می‌شود مورد نظر من نیست.

تحریر از مراد از بعضی از اجزاء تعریف:

گاهی از اوقات در درک و فهم از صیغه‌ی تعریف یا فهم بعضی از عناصر در تعریف اختلاف پدید می‌آید، معترض و مستدل از تعریف چیزی می‌فهمد که صاحب تعریف و مانع آن را قصد ننموده است. بنابراین اعتراضش را متوجه تعریف می‌نماید. در چنین صورتی مانع به بیان تحریر مرادش از جزئی که موجب اختلاف شده است می‌پردازد و اعتراض مستدل را دفع می‌نماید.

مثال: صاحب تعریف حیوان را بدین گونه تعریف می‌نماید:

« **بانّه کلُّ حیوان نامٍ، حَساسٌ، مُفکّر**».(که حیوان عبارت است از هر جسم نامی، حساس و با فکر و اندیشه)

مستدل از کلمه «فکر» معنی خاصی را می‌فهمد که منظور از مفکر، تفکر و اندیشه انسانی است. بنابراین صاحب تعریف یعنی مانع با بیان مرادش از کلمه «مفکری» که در تعریف وارده شده است اعتراض مستدل را دفع می‌نماید. و می‌گوید که منظور من از تفکیر هرگونه نشاطی است در مغز، که موجب یک حرکت ارادی باشد. یا هر گونه نشاطی است در جسم که از آن یک حرکت ارادی پدید بیاید و این نزد تمام موجودات زنده وجود دارد.

تحریر مراد از مذهب علمی که تعریف بر آن بنا شده

گاهی از اوقات تعریف به علت مذهب علمی که تعریف بر اساس آن بنا نهاده شده است مختلف می‌شود.

مانع (صاحب تعریف) تعریفش را مطابق مذهبی که او بر آن پایبند است بیان می دارد و مستدل مطابق با مذهب خودش اعتراض را بر او وارد می‌آورد. در این صورت مانع به بیان (منظورش) از مذهبی که تعریف را بر آن بنا نهاده می پردازد و اعتراض را از تعریف دفع می نماید.

مثال: صاحب تعریف کلمه « شیء » را مطابق با مذهب کلامی علمای اهل سنت بیان می دارد که «کلُّ مَعلومٍ مَوجود » شیء عبارت است از هر چیز معلومی که وجود داشته باشد. مستدل اعتراض می نماید که این تعریف جامع نیست زیرا که غیر موجود از معلومات را در بر نمی گیرد و اعتراضش را بر اساس‌مذهب‌فلاسفه‌بنا می نهد که آن ها لفظ « شیء» را بر معلومات هرچند که موجود نباشند اطلاق می نمایند. بنابراین صاحب تعریف (مانع) اعتراض مستدل را با بیان تحریر مرادش از مذهب علمی که تعریفش را بر اساس آن بنا نهاده رفع می نماید. و می گوید: که (تعریف من بر اساس مذهب علمای کلام اهل سنت است).

مثالی دیگر: فقیه وضو و غسل را بدین گونه تعریف می نمایدکه آن دو عبارتند از پاکیزگی خاص و منعوی با آبی پاک و پاک کننده، و فقیهی دیگر بر او اعتراض می نماید که این تعریف جامع نیست زیرا که نیست در آن ذکر نشده است اوبایستی که به تحریر مرادش از مذهب علمی که تعریف او بر اساس آن است بپردازد و بگوید: من تعریف خود را بر اساس مذهب ائمه‌ای چون امام شافعی که در وضو و غسل نیت را شرط می داند بنا نهاده‌ام.

واز تحریر مراد از مذهب علمی می توان بدین گونه پاسخ گفت: تعریف، تعریف لفظی است و بر اساس مذهب کسانی که در تعریف لفظی جامع و مانع بودن را شرط نمی‌دانند و در تعریف مفردات لغویه فقط وجود نوعی تمییز را کافی می‌دانند همانند لغویون، بنا شده است.

تحریر مراد از نوع تعریف:

گاهی صاحب تعریف تعریفش را مبنی بر این که رسم است و حد نیست یا ناقص است و تام نیست یا این که تعریف لفظی و یا کلمه مترادف است تقدیم می دارد. در این صورت مستدل اعتراض می نماید که این تعریف صلاحیت حد را ندارد و یا این که تام نیست.

پس مانع به بیان تحریر مرادش از نوع تعریف پرداخته و پاسخ می دهد که من از تعریف حد ناقص یا رسم یا رسم ناقص و یا تعریف لفظی با کلمه مترادف یا همانند آن را قصد نموده ام بنابراین اعتراض دفع می شود.

تطبیق امثله در این باب بسیار آسان است و در مباحث تعریفات مثال های متعددی است که می توان مناظره ای بر این اساس تصور نموده و ترتیب داد.

ثانیاً: وقتی که اعتراض وارده بر تعریف متضمن این باشد که تعریف از معرّف اظهر نیست، می توان اعتراض را بدین گونه دفع نمود که ظهور و خفاء دو امر نسبی هستند که همیشه در آن ها حال مخاطب رعایت کرده می‌شود. مثلا در برخی از بلاد در تعریف «حَنطه» (= گندم) می‌گوییم که آن « بُرّ » است زیرا که بُرّ در عرف اهل این سرزمین از حِنطه مشهورتر است و در جایی دیگر قضیه را بر عکس می کنیم زیرا که نزد این ها حِنطه از بُرّ مشهورتر است.

و صاحب تعریف می گوید: من تعریف محاوره ی اهل این منطقه را قصد کرده و اظهر را آورده و آن را با اخفی تعریف نمودم.

ثالثاً: وقتی که اعتراض وارده بر تعریف متضمن این باشد که تعریف مستلزم محال مثل دور است. امکان دفع و منع این استلزام بدین گونه است که مراد از این دور « دور مَعیّ » که مستلزم محال نیست می باشد و این دور از قبیل « دور سبقی » نیست، با بیان این که جهت، منفک و جدا از هم هستند،بنابراین دور تطبیق نمی کند زیرا که جهات متفاوتند.

مثال آن: تعریف علم به این که، علم عبارت است از ادراک معلوم مستدل اعتراض می نماید. در این تعریف به علت موقوف بودن شناخت علم بر شناخت معلوم وارده در تعریف دور وجود داردو معلوم بودن یک شیء شناخته نمی شود تا علم شناخته شود زیرا که معلوم از علم مشتق است پس دور محال ثابت شد. مانع و صاحب تعریف پاسخ می گوید: که به علت متفاوت بودن جهت، دوری وجود ندارد. زیرا که کلمه معلوم در عرف بر هر آن چه که داری صورتی ثابت در ذهن باشد، اطلاق می گردد. و این در عرف از علمی که ما در صدد تحدید فلسفی آن هستیم جدا است. بنابراین به خاطر تفاوت(انفکاک) جهت دوری وجود ندارد و هرگاه جهات منفک باشند دوری درکار نیست.

رابعاً: وقتی که اعتراض وارده بر تعریف متضمن این باشد که تعریف کلیه شروط حسنه را در بر ندارد مثلا:

الف) در آن، لفظی نادر (غیر صحیح) وجود دارد.

ب) در آن، کلمه‌ای بر سبیل مجاز نه حقیقت و بدون قرینه وجوددارد.

ج) در آن، لفظ مجملی که احتمال دو معنی یا بیشتر را به طور تساوی و بدون بیان معنی مراد در بر داشته باشد، وجود دارد.

د) در آن، لفظی غریب که دلالت آن بر معنای مقصود نزد سامع آشکار نیست وجود دارد.

پس بر صاحب تعریف لازم است در مقابل هر کدام از مسائل فوق به گونه های که اعتراض را دفع نماید پاسخ بگوید.

وقتی که مستدل بگوید فلان کلمه در تعریف غلط است مانع می تواند یکی از دو جواب زیر را بگوید.

اول: این که فلان کلمه غلط است نمی پذیریم زیرا که مثلا این کلمه بر اساس مذهب بعضی از نحویون جاری است (جایز است).

دوم: قول به موجبش یعنی بگوید: این که لفظ غلط است می پذیرم لیکن صحت تعریف بر آن موقوف نیست پس تعریف صحیح است و در تعریفات چیزی علاوه از آن بر من لازم نیست.

وقتی که مستدل بگوید: فلان کلمه در تعریف بر سبیل مجاز و بدون قرینه مستعمل است. مانع (صاحب تعریف) با یکی از دو جواب زیر می‌تواند پاسخ بگوید.

اول: مدعی باشد که این کلمه مجاز در معنای مقصود به صورت حقیقت عرفی در آمده است و این زمانی است که فی نفس الامر چنین باشد.

دوم: می تواند از مدعی وجود قرینه ای که مواد را بیان نماید مطالبه کندرد صورتی که مستدل از آن غافل مانده است.

وقتی که مستدل بگوید: فلان کلمه در تعریف مجمل است زیرا که برای معانی متعدد وضع شده مشترک المعنی است و در کلام قرینه ای که معنی مراد را بیان نماید وجود ندارد. مانع (صاحب تعریف) می تواند با یکی از جواب های سه گانه ی زیر پاسخ گوید.

اول: می تواند مدعی این شود که این لفظ مشترک در معنی مقصود به صورت حقیقت عرفی در آمده است و این زمانی است حقیقت امر چنین باشد.

دوم: با قول به موجبش پاسخ را بدهد و بگوید: این که کلمه مشترک المعنی است، می پذیرم ولی اراده هر کدام از معانی آن در تعریف صحیح است. و به کار نبردن کلمه مشترک در تعریف وقتی که اراده از معنی معانی آن صحیح نباشد بهتر است.

مثال: اگر سارقین بر انسانی تجاوز نمایند و عین باصره (چشم) او را کور کنند و عین جاریه (اهل) او را غارت نمایند و عین طلا و نقره یعنی سرمایه اش را از او باز ستانند، پس از شاهد چیزی که سارقین بر آن تعدّی نمودند سؤال کرده شود و او در جواب بگوید بر عین او تعدّی نمودند و معترض بر این پاسخ اعتراض کند که کلمه عین مشترک المعنی است حال، صاحب کلام اعتراض را پذیرفته و می گوید: اما هر کدام از معانی عین در این جا مقصود هستند.

سوم: می تواند مدعی قرینه ای که معنی مراد را بیان نماید، باشد و حال آن که مستدل به خاطر غفلتش از آن اعتراض نموده است.

چهارم: وقتی که اعتراض وارده بر تعریف در واقع متوجه قضیه یا قضایای ضمنی که تعریف بر آن ها مشتمل و یا از لوازم تعریف است باشد در چنین صورتی مناظره پیرامون همین موضوع ادامه می یابد و این از قبیل مناظره در تصدیقات است که در آینده بیانش خواهد آمد.

لیکن در این جا اعتراض پذیرفته نمی شود مگر این که دارای دعاوی مقرون به دلیل بر آن قضیه باشد. و این دعاوی متضمن نقض دعاوی ضمینه ای که تعریف بر آن مشتمل است، باشند.

و صاحب تعریف می تواند به منع (نپذیرفتن اعتراض) بر دلیل مستدل پاسخ بدهد برابر است دلیل منع را ذکر نماید یا ذکر ننماید.

پس وقتی که صاحب تعریف بگوید: حد فلان چیز یا رسم آن چنین است یا همانند این ها.

به درستی که کلام او مشتمل بر دعوی یا دعاوی ضمنیه است به این که تعریف او مرکب از ذاتیات و یا مرکب از جنس قریب و فصل قریب است و یا این که برای شیء معرّف حد تامی غیر از این حد وجود ندارد یا این رسم حقیقی یا همانند این ها است. پس اعتراض او در چنین حالتی به ابطال این دعاوی ضمنیه با اقامه ی دلیل بر ابطال آن ها و اثبات دعاوی مناقض آن ها صورت می گیرد.

ترتیب مناظره در تعریف:

موارد زیر در مناظره تعریفات دنبال کرده می شوند.

اولا: در تعریف نگریسته می شود، وقتی که تعریف کننده ناقل آن (تعریف) از دیگری و غیر ملتزم بر صحتش است پس معترض (مستدل) نمی تواند به جز از اثبات صحت نقل چیز دیگری را مطالبه نماید، و هرگاه وارد کننده تعریف مطابق با راه های اثبات نقل روایات آن چه را که مفید صحت نقلش است ثابت نمود، آن چه که بر او است ادی نموده و این تا بدین جا منتهی می شود، اما اگر از طرف خودش تعریف نمود یا این که آن را ذکر کرد بدون این که از دیگری نقل نماید و یا این که آن را از دیگری نقل نموده و اعلام نمود که او عهده دار صحتش است در این صورت مناقشه و اعتراض بر اساس مراحل زیر وارد می گردد.

ثانیا: در تعریف دقت کرده می شود که آیا در آن کلمه ای غامض و یا کلمه ای که گمان برود که دارای معنی نادرست باشد وجود داردیاخیر؟ پس **اگر در آن چنین چیزی وجود داشته باشد معترض (مستدل) می تواند از** صاحب تعریف استفسار نماید یعنی تفسیر کلمه غامض و یا معنی لفظی که گمان می رودداری معنی نادرستی است، بطلبد وبر صاحب تعریف لازم است که به موارد فوق پاسخ بگوید.

و اگر در تعریف چیزی از این موارد نبود به مرتبه بعد روی می آوریم.

ثالثا: در تعریف نگاه کرده می شود که آیا کلیه شرایط صحت را دارااست یا خیر؟ پس اگر کلیه شرایط صحت را دارا نیست، مستدل می تواند بر تعریف به خاطر خللی که دارد اعتراض وارد نماید که تعریف جامع و مانع نیست ویا مستلزم محال است و یا این که تعریف از معرف اخفی است و صاحب تعریف با جواب هایی که سابقا گذشت پاسخ می گوید.

و اگر از این نظر در تعریف اشکالی وجود ندارد و نمی توان از این ناحیه اعتراض نمود به مرحله بعد رفته و آن را اجراء می نماییم.

رابعا: در تعریف دقت کرده می شود آیا متضمن دعاوی ضمنی است یا خیر؟ مثلا تعریف حقیقی یا حد تام یا رسم تام یا همانند این ها است پس اگر تعریف متضمن موردی از موارد فوق است معترض می تواند اعتراض وارد نماید که تعریف حقیقی یا حد تام یا رسم تام نیست و لازم به یادآوری است که معترض باید برای نتیجه بخش بودن دعوایش دلایلی را اقامه نماید و مناظره به خاطر دعوای معترض (مستدل) بر اساس راه های مناظره در تصدیقات جریان می یابد.

خامسا: در تعریف دقت کرده می شود که آیا در برگیرنده‌ی کلیه‌ی شروط حسنه است یا خیر؟ اگر چنین است هیچ اعتراضی از این بعد متوجه آن

نمی‌شود ولی اگر چنان چه در برگیرنده شرایط حسنه نیست معترض (مستدل) می تواند به خاطر خللی که از این ناحیه در تعریف وارد شده است **اعتراضش را وارد نماید. و صاحب تعریف (مانع) بر اساس جواب هایی که** گذشتند او را پاسخ بدهد.

تقسیمات و مناظره در آن ها

مصطلحات:

مَقسِم: مقسم چیزی است که تقسیم بر وی وارد می شود و از آن اقسامی استخراج می گرددو بر آن « مورد القسمه » نیز اطلاق کرده می‌شود و هر قسمی که در مقسم با قسمی دیگر اشتراک داشته باشد آن را «قسیم » می نامند.

مقدمه:

در مباحث منطقیه بیان تقسیم، جمع، تحلیل و ترکیب به اعتبار این که آن ها از موارد راه های بحث علمی هستند، گذشت در آن جا بیان کردیم که تقسیم بر کل صورت می گیرد که بر اجزاء تقسیم کرده می شود و در آن جا فرق میان کل و کلی را بیان داشتیم.

علمای فن مناظره بابی را برای تقسیم و ضوابط مناظره در آن اختصاص داده اند و تقسیم را به دو نوع تقسیم کرده اند.

نوع اول: تقسیم کل به اجزایش.

نوع دوم: تقسیم کلی به جزئیاتش.

تقسیم کل به اجزایش: و آن را بدین گونه تعریف نموده اند: تقسیم کل به اجزایش عبارت است از تحصیل حقیقتی مرکب با ذکر کلیه اجزایی که از آن ها ترکیب یافته است همانند قول شیمیدان که می گوید:

آب مرکب از اکسیژن و هیدروژن (H_2O) است پس هر کدام از این دو جزء عنصری است که در این مرکب که آب باشد داخل است و هیچ کدام از آن ها به تنهایی آب نیست و همین دو جزء کلیه ی اجزای آب زلال را تشکیل می دهند.

و در صحت تقسیم کل به اجزایش دو شرط وجود دارد.

شرط اول: این که تقسیم جامع (فراگیر) باشد. یعنی جامع کلیه اجزای مَقسِم بوده و مانع از دخول اجزایی که از آن نیستند، باشد.

شرط دوم: هر قسمی باید با اقسام دیگر و مقسم مباین باشد. به این اعتبار که « کل » با هر جزیی از اجزایش مباین است. به تنهایی به چوب صندلی و یا میخ های آن به خاطر تباین کل با اجزایش نمی توان صندلی گفت.

وقتی که تقسیم کل به اجزایش در بر گیرنده ی این دو شرط باشد این تقسیم صحیح و هیچ گونه اعتراضی مبنی بر فساد بر آن وارد نمی آید.

تقسیم کلی به جزئیاتش:

تقسیم کلی به جزئیاتش که عبارت است از منظم نمودن قیودی متباین و متخالف به مقسم تا اقسامی متباین و متخالف به تعداد قیود بدست بیاید. مانند قول نحوی در تقسیم کلمه: کلمه اگر بر معنای خود به تنهایی دلالت نکند پس آن حرف است و اگر بر معنای خود دلالت بکند و دارای یکی از

زمان های سه گانه باشد پس آن فعل است. و اگر دارای یکی از زمان های سه گانه نباشد آن است است پس کلمه، حرف و فعل و اسم است.

مانند قول منطقی در تقسیم جسم:

جسم، اگر نامی نیست پس آن جماد است و اگر نامی است ولی با اراده خود متحرک نیست پس نبات است و اگر با اراده خود متحرک است پس آن حیوان است. پس جسم جماد و نبات وحیوان است (جسم به جماد و نبات و حیوان تقسیم می شود) و در صحت تقسیم کلی به جزئیاتش سه شرط وجود دارد.

شرط اول: این که حاصر (فراگیر) باشد، یعنی جامع کلیه اقسامی که کلی بر آن ها منقسم شده و مانع دخول غیر از اقسام کلی باشد.

شرط دوم: این است که هر قسمی نسبت به مقسم اخص مطلق باشد یعنی مقسم مساوی و از آن اعم مطلق و مباین با آن و اعم من وجه و اخص من وجه نباشد.

شرط سوم: این است که هر قسمی مباین دیگر اقسام باشد یعنی در میان آن و در میان اقسام دیگر مساوات، و عموم و خصوص مطلق و عموم و خصوص من وجه نباشد.

هرگاه تقسیم کلی به جزئیاتش دارای کلیه شرایط سه گانه فوق باشد تقسیمی صحیح است و هیچ گونه اعتراضی را نمی توان بر آن وارد آورد.

انواع تقسیم کلی به جزئیاتش:

تقسیم کلی به جزئیاتش به اعتبارهای مختلف به چندین نوع صورت می‌گیرد بنابراین به اعتبار تباین و یا تخالف اقسام دارای دو نوع است.

۱- تقسیم حقیقی.

۲- تقسیم اعتباری.

و به اعتبار منحصر بودن مقسم در اقسام مذکور، دارای دو نوع است:

۱- تقسیم عقلی.

۲- تقسیم استقرایی.

و اینک به شرح انواع مذکور می پردازیم.

تقسیم حقیقی: تقسیم حقیقی، تقسیمی است که اقسام آن در عقل و در خارج متباین باشند، بدین گونه که عقل هر قسمی از آن ها را به وسیله حقیقتی که مباین با حقیقت اقسام دیگر باشد متمایز و جدا نماید و به وسیله‌ی آن حقیقت از دیگر اقسام متمایز باشد پس در واقع و در خارج ذهن حتی یک قسم از آن ها چنین نباشد که حقیقتی از حقایق دیگر اقسام که مباین آن هستند در آن جمع شوند ولو به اعتبارهای مختلف.

مثال ها:

۱-عدد به زوج و فرد تقسیم می شود وعقل به این تقسیم حکم می‌نماید و برای هر کدام از آن ها حقیقتی را وضع می نمایدکه آن را از حقیقت آن دیگر متمایز می نماید.و با این حقیقت مبانیت آن با قسیمش آشکار می‌گردد و در خارج ممکن نیست که حتی یک عدد یافت شود که هم زوج و هم فرد باشد ولو به اعتبارهای مختلف.

۲–در هندسه زاویه به حادّه ، قائمه و منفرجه تقسیم می شود و عقل به این امر حکم می نماید و برای هر کدام از اقسام سه گانه حقیقتی را (تصور) می کند که از اقسام دیگر متمایز تفاوت مبانیت آن با هر کدام از آن ها آشکار می گردد، و غیر ممکن است که در خارج زاویه‌ای وجود داشته باشد که هم حاده و هم قائمه و یا هم حاده و هم منفرجه و یا هم قائمه و هم منفرجه باشد هر چند که اعتبارات مختلف باشند.

۳– معلوم: (هر چیز معلوم) موجود است یا معدوم. و از انواع یک چیز در تقسیم حقیقی به خاطر تفاوت آن ها در خارج(عالم واقع) و هم در عقل(عالم تخیل) « اقسام متباینه » نامیده می شوند.

تقسیم اعتباری:

تقسیم اعتباری عبارت است: از این که اقسام در آن فقط در عقل وعالم ذهن مختلف باشند، یا امکان وجود شی واحد در خارج که حقایق اقسام حقیقتی را که به اعتبارهای مختلف در آن جمع می شوند وجود داشته باشد. پس عقل برای هر کدام از اقسام که با حقیقت کلیه ما عدایش مخالف باشد وضع می نماید. ولی این امکان دارد که یک چیز می‌تواند به یک اعتبار یکی از این اقسام باشد و گاهی قسم دیگری اعتباری دیگر قرار بگیرد و گاهی با اعتباری ثالث قسم ثالث قرار می‌گیردو بدین صورت هر چند که اقسام بیشتر شوند.

مثال ها:

۱– **کلی** نزد مناطقه به جنس، نوع، فصل، خاصه و عرض عام تقسیم می شود پس عقل برای هر کدام از آن ها حقیقتی را که مخالف هر قسمی

از اقسام دیگر باشد وضع می نماید؛ لیکن در خارج ملاحظه می شود که بعض آن چه را که به اعتباری نوع بر آن منطبق می شود با اعتباری دیگر جنس نیز بر آن منطبق می گردد. و گاهی چیزی را می یابیم که بر اساس اعتبارات مختلف جنس، نوع، فصل، خاصه و عرض عام بر آن منطبق می‌شود.

حیوان کلی است که نسبت به انواع ماتحتش چون انسان، اسب، آهو، گاو و مار جنس است ولی نسبت به جسم نام که حیوان مندرج در آن است نوع است قرار می‌گیرد زیرا که نامی (کلی است) که نبات و حیوان را در بر می گیرد.

بنابراین حیوان به یک اعتبار جنس و به اعتباری دیگر نوع است. و ملوَّن (رنگارنگ) کلی است که نسبت به انواع ماتحتش که سفید و سرخ و. سبز و زرد و... باشند جنس است ونظربه این که ملون در جنس مافوق خود «مکیّف» (آن چه که دارای کیفیت و حالتی باشد «مترجم ») مندرج است نوع است زیرا که مکیّف ملون و مشموم و ملموس را شامل می شود و نظر به این که آن (ملوّن) نوع غلیظ را از نوع لطیفی که یک جنس یعنی « جسم » که آن دو را شامل می شود جدا می‌نماید فصل است. پس در تعریف غلیظ می گوییم که جسمی رنگارنگاست و این چنین با اعتبار چهارم خاصه و به اعتبار پنجم عرض عام قرار می گیرد.

۲- **جهات**، به اقسام شش گانه زیر، بالا، پایین، جلو، عقب، سمت راست و سمت چپ، تقسیم می شود و سپس عقل هر قسمتی از آن ها را با حقیقتی که با حقایق دیگر اقسام مخالف باشد متمایز می نماید. اما در خارج مشاهده می شود که بعض آن چه را که بنا به یک اعتبار «فوق

– بالا » بر آن منطبق است به اعتباری دیگر « تحت » پایین بر آن تطبیق می یابد و به اعتبار سوم جلو (امام) و به اعتبار چهارم، خلف و پشت و به اعتبار پنجم سمت راست (یمین) و به اعتبار ششم سمت چپ، یسار بر آن منطبق می شود.

مثلا خانه خدا (زادها الله شرفا) بالای زمین و زیر آسمان و جلوی کسی است که بدان روی آورده و عقب (خلف) کسی است که به آن پشت کرده و در سمت راست کسی است که کنار میزاب رو به روی شرق ایستاده و هم چنین در سمت چپ کسی که به سوی شرق و در میان دو رکن یمانی ایستاده است قرار دارد، پس این اقسام شش گانه بنا به اعتبارهای مختلف در شیء واحد جمع شده اند.

و در تقسیم اعتباری اقسام به خاطر افتراقشان در عقل نه در خارج «اقسام متخالف » نامیده می شوند زیرا که این اقسام در «الماصدق» بر آن چه که صادق می آیند، جمع می شوند.

تقسیم عقلی:

تقسیم عقلی آن است که عقل به مجرد نظر کردن در تقسیم،به انحصار مقسم در اقسامش جزم می نماید.

مثال ها:

۱–عدد یا زوج است یا فرد، پس عقل جزم می نماید که برای عدد قسم ثالثی متصور نیست.

۲– معلوم یا موجود است یا معدوم، پس عقل جزم می نمایدکه برای معلوم قسم ثالثی علاوه از موجود و معدوم محتمل نیست.

۳-دو عدد یا مساوی و یا یکی بزرگ تر و یکی کوچک تر از دیگری هستند و اصل در تقسیم عقلی این استکه با صیغه تردید در میان اثبات و نفی چون عدد یا زوج است و یا خیر آورده شود. به این اعتبار که نفی نقیض اثبات است و لیکن گاهی با کلمه ای آورده می شود که مساوی نقیض است مثلا عدد یا زوج است و یا فرد، فرد در حقیقت نقیض نیست و لیکن با نقیض مساوی است.

تقسیم استقرایی:

تقسیم استقرایی آن است که عقل درعالم فرض وتخیل وجود اقسام دیگری را علاوه از آنچه که در تقسیم وجود دارد منع نمی نمایدو آن را غیر ممکن نمی پندارد اما بعد از آنکه در عالم واقع وخارج نیک نگریست ومشاهده نمود که قسم دیگری برای مقسم علاوه از آنچه که موجود می‌باشند وجود ندارد در این صورت به اقسام مقسم اذعان می‌نماید واین تقسیم بدون درنظرگرفتن اقسام آن درخارج به صرف نظرعقل معتبر نمی باشد.

مثال ها:

۱-کلمه به سه قسم اسم، فعل و حرف تقسیم می شودعقل (به تنهایی) از وجود قسم چهارمی منع نمی نماید. مگر این که استقراء واقع در کلام عربی در خارج، انحصار کلمه را در اقسام سه گانه ثابت نموده است.

۲-سیاره های تابع خورشید نه تا هستند که عبارتند: عطارد، زهره، زمین، مریخ، مشتری، زحل، اورانوس، نپتون، پلوتون، عقل وجود سیاره های دیگری را منع نمی کند مگر این که استقراء واقع در عالم حقیقت و خارج اطراف خورشید انحصار سیاره ها را در این نه تا منحصر نموده است. سیاره ی دهمی که در میان مریخ و مشتری قرار داشته و منفجر شده که همانند توده ای کوچک و پراکنده درآمد است اضافه کرده می‌شود و اصل در تقسیم استقرایی این است که با صیغه تردید میان اثبات و نفی آورده نشود زیرا که این صیغه به تقسیم عقلی اختصاص دارد.

ضوابط مناظره در تقسیمات:

الف) کسی که بر تقسیم اعتراض وارد می نماید در این جا او را «مستدل» می نامند و صاحب تقسیم کسی که از تقسیم دفاع می‌نماید و اعتراضات را دفع می کند او را « مانع » می نامند.

ب) وقتی که هرگاه تقسیم مخالف شروطی که ذکر شدند باشد معترض می تواند اعتراض نماید «**مستدل**» می تواند بر تقسیم کل به اجزایش با یکی از این دو فرمول اعتراض نماید.

اول: تقسیم حاصر (فراگیر) نیست یا شامل کلیه اقسام مقسم نیست و یا این که مانع از دخول غیر نیست.

دوم: این که اقسام غیر متباین هستند یا یکی از آن ها با مقسم غیر مباین است.

«مستدل»می‌تواند بر تقسیم کلی‌به جزئیاتش به یکی‌از اعتراضات سه گانه زیر روی آورد.

اول: این که تقسیم حاصر (فراگیر) نیست بدین گونه که مستدل قسم دیگری را که عقل آن را جایز می دارد ذکر نماید اگر تقسیم، تقسیم عقلی است، یا این که قسمی را که در خارج وقوع آن متحقق است ذکر کند اگر تقسیم استقرایی است یا این که بیان کند که یکی از اقسام که صاحب تقسیم ذکر نموده جزیی از جزئیات کلی نیست بنابراین تقسیم مانع از دخول آن چه که از جزئیات مقسم هستند نیست.

دوم: این که یکی از اقسام اخص مطلق از مقسم نیست.

سوم: این که اقسام متباین نیستند.

ج) و جواب هایی که مانع و صاحب تقسیم اعتراضاتی را که مستدل بر تقسیم وارد نموده است دفع می نماید به عبارتی که به آن «تحریر المراد» اطلاق می‌نمایند برمی‌گردند و آن به خاطر بیان مرادش است از آن چه که کسب سبب اعتراض شده است پس با بیان مرادش آن چه را که مستدل فهمیده و بر اساس آن اعتراضش را وارده نموده است تصحیح می کند.

و تحریرالمراد در این جا به صورت های چهار گانه زیر انجام می‌گیرد.

۱-تحریر مراد از مقسم.

۲-تحریر مراد از اقسام.

۳-تحریر مراد از تقسیم.

۴-تحریر مراد از مذهب علمی که تقسیم بر آن بنا شده.

تحریر مراد از مقسم:

گاهی به علت اختلاف مراد از « مقسم » تقسیم مختلف می‌شود پس « مستدل» مطابق با فهم خود از تقسیم که مخالف فهم صاحب تقسیم است اعتراض را وارد می نماید. در این صورت صاحب تقسیم با تحریر مرادش از مقسم پاسخ می گوید و اعتراض دفع می شود.

امثله:

۱-صاحب تقسیم برای عقایید صحیحه تقسیمی را ذکر می‌نماید و می گوید که به دو قسم تقسیم می شود: عقلیه و خبریه.

پس مستدل اعتراض می نماید که این تقسیم به خاطر خروج عقاید مستند به ادراک حسی مباشر، فراگیر نیست.

و « **مانع** » با تحریر مرادش از مقسم پاسخ می دهد و می گوید: که قصد من از عقاید نظریه است نه عقاید بدیهیه، و مدرکات با حس مباشر از بدیهیات هستند نه از نظریات، بنابراین اعتراض وارد نیست.

۲-فقیه صاحب تقسیم برای مفروض تقسیمی را ذکر می کند و می‌گوید: نمازهای مفروضه در شبانه روز پنج نماز هستند.

مستدل اعتراض می نماید که تقسیم، به خاطر خروج نماز میت (نماز جنازه) که نماز فرض است فراگیر نیست.

و مانع (صاحب تقسیم) با تحریر مرادش از مقسم پاسخ می گوید که قصد من از نمازهای مفروضه، نمازهایی هستند که فرض عین هستند و نماز میت فرض کفایه است بنابراین اعتراض شما وارد نیست.

تحریر مراد از اقسام:

گاهی به خاطر اختلاف فهم مستدل از بعضی از اقسام تقسیم، با فهم مانع (صاحب تقسیم) اعتراضاتی وارد کرده می شود، در این صورت مانع با تحریر مرادش از قسمی که مستدل آن را بر خلاف مراد « مانع » فهمیده پاسخ می گوید.

امثله:

۱- صاحب تقسیم بر عقود مالی تقسیمی را ذکر می‌کند و می‌گوید که عقود مالیه به بیع، قرض، اجاره، حبه و شرکه تقسیم می شوند.

مستدل اعتراض می کند که این تقسیم فراگیر نیست برای این که عقد ربا از آن خارج است.

مانع با تحریر مرادش از بعضی اقسام پاسخ می دهد و می گوید که قصد من از قرض، قرضی است که هم قرض حسن و هم وام با بهره را که ربا باشد شامل می شود و درباره ی بیع قصد من بیعی است که بیع اجناس با امثال آن ها را که بقیه ی انواع ربا را شامل می شود می باشد.

۲-صاحب تقسیم برای احکام شرعیه تقسیمی را بیان می دارد و می‌گوید که یا واجب و یا جایز و یا حرام هستند.

مستدل اعتراض می‌کند که این تقسیم فراگیر نیست زیرا که مندوب و مکروه که از احکام شرعی هستند خارجند.

پس مانع با تحریر مرادش از بعضی اقسام، بیان می‌کند که من از جایز فقط مستوی الطرفین را قصد ننموده‌ام بلکه قصد من از جایز آن است مستوی الطرفین و جایز الفعل مع الکراهه و جایز الترک با مخالفت آن چه که آن افضل است در بر می گیرد.

تحریر مراد از تقسیم:

گاهی به علت اختلاف فهم مستدل با مراد مانع (صاحب تقسیم) از نوع تقسیم، موجب وارد نمودن اعتراض می شود. مثلا مستدل گمان می کند که تقسیم عقلی یا از نوع تقسیم حقیقی است اعتراضش را وارد می نماید. در صورتی که مراد صاحب تقسیم از نوع تقسیم، استقرایی و یا تقسیم اعتباری است. در چنین حالتی جواب مانع به تحریر مرادش از نوع تقسیم است. (تا اعتراض را دفع نماید)

۱-صاحب تقسیم برای اصناف انسان،از نظر مذکر و مؤنث بودن تقسیمی را بیان می‌دارد و می‌گوید: انسان یا مذکر است یا خیر، و دومی یا مؤنث است یا خیر، و سومی خنثی است پس کلیه‌ی اصناف انسان سه گروه هستند.

و نظر به این که تقسیم را با صیغه ی تقسیم عقلی بیان نموده گمان می کند که آن تقسیم، تقسیم عقلی است.

پس مستدل اعتراض می نماید که تقسیم فراگیر نیست زیرا که عقل منکر وجود قسم چهارمی نیست.

پس مانع با بیان تحریر مرادش از تقسیم بدین گونه به مستدل پاسخ می‌دهد که اعتراضت را نمی پذیرم، زیرا که این تقسیم، تقسیم استقرایی است و تقسیم عقلی نیست. با این حساب تقسیم فراگیر است زیرا که در خارج علاوه از این سه گروه انسان، انسانی دیگر یافت نمی شود.

۲-منطقی « کلی » را تقسیم می نماید و می گوید:

کلی به پنج قسم یعنی جنس، نوع، فصل، خاصه، عرض عام تقسیم می شود.

مستدل اعتراض می کند که این تقسیم صحیح نیست زیرا که بعضی آن چه را که آن را نوع می نامیم می توانیم آن را جنس بنامیم. مثل حیوان که نسبت به انسان جنس و نسبت بنامی نوع است، شرط تباین در میان اقسام در خارج مختل است.

مانع با تحریر مرادش از تقسیم پاسخ می دهد که اعتراضت را نمی پذیرم زیرا که این تقسیم از نوع تقسیم اعتباری است نه حقیقی، و در تقسیم اعتباری اختلاف اقسام فقط در عقل کافی است، گرچه در یک چیز صادق آیند.

تحریر مراد از مذهب علمی که تقسیم بر آن بنا شده:

گاهی تقسیم به خاطر اختلاف در مذهب علمی که بر آن بنا نهاده شده مختلف می شود،پس صاحب تقسیم مطابق با مذهبش تقسیم را بیان می‌دارد و مستدل با مذهب دیگری که او بدان پایبند است اعتراض می نماید، در این

صورت مانع با بیان مذهبی که تقسیمش را بر آن بنا نهاده پاسخ می گوید و بدین گونه اعتراض مستدل دفع می شود.

امثله:

۱-صاحب تقسیم، (فقیه) برای نواقصی وضو تقسیمی را بیان می‌دارد که ناقض وضو یا خارج شدن چیزی از سبیلین و یا خوابی عمیق که محتمل خروج ریح (باد) باشد، هستند.

مستدل اعتراض می نماید که این تقسیم فراگیر نیست زیرا که لمس زن با شهوت و هم چنین خوردن گوشت شتر هم ناقض وضو هستند.

مانع با تحریر مرادش از مذهبی که تقسیم را بر آن بنا نهاده پاسخ می‌گوید که اعتراضت را نمی پذیرم زیرا که من تقسیم را بر اساس مذهبی که لمس زن و خوردن گوشت شتر ناقض وضو نمی داند بنا نهاده‌ام.

۲-صاحب تقسیم، نحوی، تقسیمی را برای کلمه بیان می دارد و می‌گوید: کلمه یا اسم است یا فعل و یا حرف.

مستدل اعتراض می نماید که این تعریف فراگیر نیست زیرا که « اسم الفعل» را که قسمی از اقسام کلمه است شامل نمی شود.

مانع، بیان کننده‌ی تقسیم به تحریر مرادش از مذهب علمی که (تقسیم) بر آن بنا کرده می پردازد و به مستدل می گوید: اعتراضت وارد نیست زیرا که من تقسیم را بر اساس مذهب فرّا و مذهب ابوجعفر بن صابر بنا ننموده‌ام.

۳-متکلم در فلسفه معلوم را تقسیم می نماید و می‌گوید: که معلوم یا موجود است و یا معدوم.

مستدل اعتراض وارد می نماید که تقسیم فراگیر نیست زیرا که واسطه ای را که در میان موجود و معدوم است،و « حال » نام دارد در بر نمی گیرد.

مانع با تحریر مذهب علمی که تقسیم را بر آن بنا نهاده می پردازد و به مستدل می گوید: من تقسیم را برمبنای مذهب کسانی که منکر وجود واسطه در میان موجود و معدوم هستند بنا کرده ام و بر این باورند که معلوم یا موجود است و یا خیر و دومی معدوم است.

ترتیب مناظره در تقسیم:

هنگام مناظره در تقسیم مسایل زیر دنبال کرده می شوند.

اولا: در تقسیم نظر کرده می شود اگر بیان کننده تقسیم،ناقل آن از دیگری است و ملتزم به صحت مضمون آن نیست پس معترض (مستدل) نمی تواند به جز از اثبات صحت نقل چیز دیگری را مطالبه کند و هرگاه صاحب تقسیم مطالبی را که مفید صحت نقل هستند بر اساس راه های اثبات نقول و مرویات بیان داشت، پس حقش را ادا کرده و با این امر قضیه خاتمه می یابد.

اما اگر تقسیم را از طرف خودش یا آن را ذکر کرد بدون این که آن را از دیگری نقل و مدعی صحت آن شد بنابراین مناقشه و اعتراض بر او مطابق مرحله ی زیر انجام می گیرد.

ثانیا: در تقسیم دقت کرده می شود که آیا در آن لفظی غامض یا مبهم الدلاله و یا کلمه ای که محتمل معنی نادرست، وجود دارد یا خیر؟ پس اگر در آن چنین چیزی بود مستدل (معترض) می تواند استفسار نماید یعنی تفسیر لفظ غامض یا مبهم و یا مراد از لفظی که محتمل معنی نادرستی است را بطلبد و صاحب تقسیم باید مواردش را بیان نماید.

و اگر در تقسیم چنین چیزی نبود پس به مرحله ی زیر توجه می کنیم.

ثالثا: پس در ماده و اصل تقسیم نظر کرده می شود و آن با شناخت نوع تقسیم و آشکار نمودن نسبت بین اقسام و مقسم و روشن نمودن نسبت هر قسم با دیگر اقسام صورت می گیرد پس اگر تقسیم مستوفی کلیه ی شروطی که ذکرشان گذشته، باشد، لازم است که در مقابل صحتش تسلیم شویم و اگر در آن نسبت به شرطی خللی باشد یا که بر نوعش منطبق نیست معترض می تواند اعتراضش را که متضمن بیان خلل موجود در تقسیم باشد وارد نماید و دلیلش را ذکر کند و باید به علت وجود خلل در تقسیم فساد آن را بیان بدارد.

و صاحب تقسیم می‌تواند در مقابل تقسیم به یکی از دو امر زیر روی بیاورد.

اولا: این که اعتراض را تسلیم نموده و موافقت خویش را اعلام می دارد و به تقسیمی دیگر روی می آورد و یا تقسیمش را تصحیح می نماید.

دوم: با تحریر مرادش از مقسم یا اقسام یا تقسیم و یا مذهب علمی که تقسیم را بر آن بنا نهاده اعتراض را دفع نماید.

و مانع یعنی صاحب تقسیم می تواند بیشتر از یک جواب در حالی که بیان کننده ی مرادش از مقسم و از اقسام و از تقسیم و از مذهب علمی که تقسیم را بر آن بنا نهاده بر اعتراض مستدل پاسخ بگوید.

و گاهی از اوقات ممکن است کلام معترض مشتمل بر دعاوی غیر مسلم باشد. در چنین صورتی صاحب تقسیم می تواند آن را منع کند (نپذیرد) و مناظره به مناظره تصدیقات پیرامون دعاوی جدیدی که معترض (مستدل) وارد می کند بر می گردد.

تصدیقات و مناظره در آن ها

تصدیق چیست ؟

در مباحث گذشته[1] دانستید که تصدیق چیست و آن هر مرکب تامی است که ذاتاً محتمل صدق و کذب باشد و این یک قضیه ی منطقی است.

و این مرکب تامی که ذاتاً محتمل صدق و کذب است با اعتبارات مختلف و در علوم مختلف با نام های بسیار زیادی نام گذاری می شود.

مثلا نزد لغویون «جمله‌ی خبریه» و نزد مناطقه « تصدیق » نامیده می‌شود و به خاطر این که مشتمل بر حکمی است که اثبات آن با دلیل مقصود است یا اظهار آن با تنبیه مورد نظر است آن را «دعوی» یا «مدعی» می‌نامند و به اعتبار این که بر آن یا بر دلیلش سؤالی وارد شود آن را «بحث» و وقتی که دلیل آن را منتج نماید « دلیلش » می نامند.

اقسام تصدیق:

نظر به این که برای پذیرفتن مضمون تصدیق، تصدیق به نظر و استدلال نیاز دارد یا ندارد به دو قسم، تقسیم می شود.

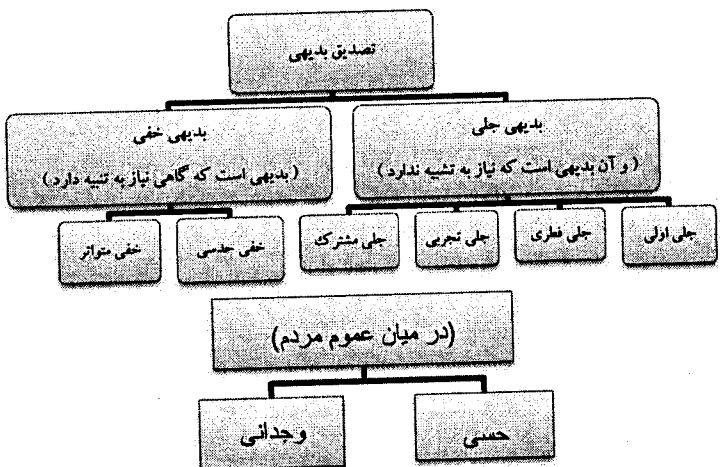
قسم اول: تصدیق نظری: و آن قضیه ای است که عقل در آن به ثبوت محمول برای موضوع یا نفی محمول از موضوع نمی نماید مگر بعد از نظر و استدلال بر آن مانند: العالم حادث – خالق العالم ازلی ابدی – مجموع زوایا کل مثلث یساوی الزاویتین قائمتین و همانند این ها.

پس این ها و همانند آن ها قضایایی هستند که به نظر و استدلال و اقامه‌ی برهان عقلی نیاز دارد.

۱– در کتاب ضوابط المعرفه بحث تصدیق به تفصیل آمده است.

قسم دوم: تصدیق بدیهی است، و آن قضیه ایست که در پذیرفتن مضمون آن به نظر و استدلال نیاز نداریم و بعضا نسبت به کسی که از بدیهی بودن آن غافل و یا این که به طور کلی از آن است به تنبیه[1] نیاز پیدا می کند.

و تصدیق بدیهی را به بخش‌های عمده تقسیم می‌نمایند و از آن دو هفت قسم به صورت زیر متفرع می شود.



شرط اقسام تصدیق بدیهی:

اولا: **جلی اولی:** عبارت از هر قضیه‌ای که عقل به مجرد تصور موضوع و محمول به ثبوت محمول برای موضوع و یا نفی محمول از موضوع حکم نماید. بدون آن که به واسطه‌ای نیاز داشته باشد.

۱- تنبیه: آن قول مرکبی است که برای ازاله خفا از مخاطب از آن استفاده می شود و از آن اقامه ی دلیل بر صحت مضمون تصدیق بدیهی قصد کرده نمی شود زیرا که بدیهیات در پذیرفتن نیاز به دلیل ندارند.

مانند: الواحد نصف الاثنین (یک نصف دو است) و یا الکل اکبر من الجزء (کل از جزء بزرگ تر است) النقیضان لا یجتمعان و لا یرتفعان (دو نقیض نه جمع می شوند و نه مرتفع می‌گردند).

پس به محض تصور « یک » و تصور نصف دو، عقل به صورت اولی و جلی بدون واسطه ی چیزی دیگر حکم می کند که یک نصف دو است و به مجرد تصور « کل » و تصور « بزرگ تر از جزء » با یک حکم اولی و جلی « روشن » بدون واسطه چیز دیگری حکم می نماییم که کل از جزء بزرگ تر است. و در مثال سوم و امثله مشابه آن حکم این چنین است.

ثانیا: **جلی فطری:** عبارت است از هر قضیه ای که عقل بعد از تصور موضوع و محمول به وسیله ی یک قیاس منطقی فطری موجود در وجود انسان که به هیچ تأمل و استحضاری نیاز ندارد به ثبوت محمول برای موضوع و یا نفی محمول از موضوع حکم می‌نماید.

مثال: عدد چهار زوج است، انسان موجودی مرکب است.

وقتی که عدد چهار را تصور می نمائیم و زوجیت را تصور می کنیم و بدین باور دست می‌یابیم که زوج، هر عددی است که به دو بخش متساوی تقسیم شود و تصور می کنیم که چهار عددی است که به دو بخش متساوی تقسیم می شود، ذهن یک قیاس فطری جلی روشن را با سرعتی خیلی زیاد که غیر قابل درک است انجام می دهد که نتیجه اش این است که عدد چهار زوج است، پس حکم می کنیم که عدد چهار زوج است و این یک حکم جلی فطری است که آن را به وسیله ی یک قیاس فطری که احتیاجی به تأمل و استحضار ندارد صادر نمودیم و این عمل با یک تتابع فطری بدون ملاحظه آن چه که فکر از یک عمل قیاسی انجام می دهد صورت می گیرد و وقتی که « انسان » و عناصرش را تصور می کنیم و مرکب را تصور می نماییم در

حالی که درک می کنیم که مرکب آن است که دارای اجزا باشد که از آن اجزا ترکیب یافته است می بینیم که ذهن یک قیاس منطقی را که ما آن را درک نمی کنیم انجام داده است و نتیجه می دهد که انسان مرکب است پس ما به این قضیه ی بدیهی جلی که از طریق یک قیاس فطری که نیازی به تأمل واستحضار ندارد که به سرعت به آن رسیده ایم، حکم می نماییم.

ثالثا: **جلی تجربی:** و آن قضیه‌ای است که عقل به واسطه ی تجربه و مشاهدات مکرر که مفید یقین بوده اند به ثبوت محمول برای موضوع و یا نفی محمول از موضوع حکم می نماید بدون وجود ارتباط عقلی که مفید این حکم باشد. اما که تجربیات مکرر و مشاهدات پی درپی باعث شده اند که فکر به ارتباط مفید برای حکم رای می‌دهد بی آنکه درصدد درک رابطه سبب منطقی که تجربه و مشاهده بر آن حکم می‌نماید برآید .

مثال: آب سیراب می کند. نان گرسنه را سیر می نماید. نا سپاسی نعمت، سبب زوال آن می شود. سنّا گیاهی است که بندی روده ها را باز می کند. پس احکامی را که این قضایا متضمن آن ها هستند بدیهی جلی و تجربی که فکر به استناد تجربه و مشاهده مکرر در مورد آن ها حکم کرده است.

و گروهی را نظر بر این است که این قسم از اقسام بدیهی خفی است نه از اقسام بدیهی جلی.

رابعا: **جلی حسی:** آن قضیه ای است که عقل به استناد ادراک حسی به وسیله ی یکی از حواس پنج گانه ی ظاهر به ثبوت محمول برای موضوع یا سلب محمول از موضوع حکم می نماید.

مثال: خورشید درخشان است. آتش سوزان است. برف سرد است. گچ سفید است. و همانند این ها.

احکامی را که این قضایا در بر گیرنده‌ی آن ها هستند فکر، به استناد ادراک حسی به وسیله‌ی حواس ظاهری احکامی بدیهی و جلی حسی صادره نموده است.

خامسا: **جلی وجدانی:** و آن قضیه ای است که عقل به استناد ادراک به وسیله‌ی حواس باطنی (وجدانیات) به ثبوت محمول برای موضوع یا سلب محمول ازموضوع حکم می کند.

مثال: غصب یک حالت انفعالی خطرناک است، با ذکر خدا دل ها آرام می‌گیرند و سینه ها منشرح می شوند. محبت یک علاقه‌ی شدیدی است که به جز ملاقات دوست، چیزی آن را تسکین نمی دهد. اندوه و حزن دردی روحی است که به خاطر حسرت مافات پدید می آید.

همّ: عبارت است: از اشتغال نفس به اندیشیدن به چیزی مرغوب که به خاطر دست نیافتن به آن قلب آدمی دردمند است.

پس احکامی که این قضایا در بر دارند، احکامی هستند که فکر، به ادراکات وجدانی به وسیله ی حواس باطنی وبه استناد به آنها صادرکرده است.

سادسا: خفی حدسی: آن قضیه ای است که عقل به استناد حدسی قوی از نفس که شک به آن را زایل، و یقین را حاصل و یا ظن راجح نزد کسانی که حدس را از بدیهیات نمی‌دانند بدست می‌دهد به ثبوت محمول برای موضوع یا نفی محمول از موضوع حکم می کند و در حدس علم به دلیل موصل به حکم شرط نیست بلکه حکم بدون ترتیب مقدمات و استنتاج نتایج در نفس انسان پدید می آید.

مثال: بسیاری از آن چه که دانشمندان ستاره شناس و جغرافی دانان ثابت نموده و بدان ها حکم قطعی صادر می کنند. از این قسمند (خفی حدسی) **مانند گفته‌ی آن ها بسیاری از پستی و بلندی و ناهمواری های زمین به** علت عوامل پستی و بلندی ها مانند باران ها و بادها و آب های جاری پدید آمده اند پس آن چه را که ما در زمان های خودمان از پستی و بلندی ها می‌بینیم حدسی را از آن چه که در زمان ماضی گذشته، پدید می آورد.

و اهل این فن برای بدیهی خفی حدسی مطابق گفتار طبیعت دانان (فیزیک دانان) «نور ماه از نور خورشید گرفته می شود» را مثال می دادند اما امروزه این حکم بعد از پیشرفت علوم جدید و صعود انسان به کره ماه از قبیل بدیهی جلی حسی برای مشاهده کنندگان می‌باشد.

سابعا: خفی متواتر. آن قضیه ای است که عقل استناد خبر گروهی که عادتا توافق آن ها بر دروغ محال باشد به ثبوت محمول برای موضوع و یا نفی به محمول از موضوع حکم می کند.

مثال: قرآن کتابی است که مسلمانان آن را از حضرت محمدﷺ نقل کرده‌اند. حضرت ابوبکرؓ اولین خلیفه مسلمین است. حضرت‌علی‌بن‌ابی طالبؓ مردی عالم و شجاع چهارمین خلیفه‌ی مسلمین است. حضرت محمد ﷺدر مدینه وفات یافت و در آن جا دفن کرده شد.

پس احکامی را که این قضایا متضمن آن ها هستند نزد مسلمان احکامی بدیهی به شمار می آیند. فکر در آن ها به اخبار متواتری که مفید علم یقینی نسبت به کسانی که در مورد آن ها علم دارند و یا در جامعه اسلامی زندگی کرده‌اند، استناد می کند.

ضوابط مناظره در تصدیقات:

الف) در مباحث گذشته دانستیم که کسی که اعتراض را بر تصدیق وارد می نماید « سائل » نام دارد و صاحب تصدیق کسی که از تصدیق دفاع و اعتراضات را دفع می نماید او را « معلل» می نامند.

و در اصل معلل آغاز کننده کلام و یا تقدیم کننده‌ی تصدیق برای جواب سؤال است. پس سائل اعتراضش را وارد می نماید. و گاهی در ضمن مناظره قضیه بر عکس می شود بدین گونه که« سائل » تصدیق جدیدی را تقدیم می دارد و در این صورت او « معلل » است و طرف مقابل او که اعتراض را وارد می نماید « سائل » است و هرگاه سائل به تقدیم تصدیق بپردازد قضیه نیز دگرگون و بر عکس می شود.

ب) تصدیقاتی که مناظره در آن ها جاری می شود. وقتی که نهایت تلاش مستدل بر دعوایی که تقدیم می دارد، این است که به بدیهیات جلی روی آورده و بدان ها استناد نموده و بنایی صحیح را بر آن ها استوار نماید تا نتیجه بخش صحت دعوایش باشد و هنگامی که بدیهیات جلی اولین چیزی هستند که بر نردبان معارف فکری قرار می گیرد و هیچ چیزی واضح تر و آشکار تر از آن ها در فکر وجود ندارد تا این که بدان ها مراجعه نماید پر واضع است هرگاه کسی چیزی را انکار کند ما با رجوع کردن به این بدهیات پاسخ اورا می‌دهیم بنابراین بدیهیات جلی محل مناظره نیستند .

و هنگامی که قسم بدیهی خفی از آن دسته اند که گاهی فکر از بدیهی بودنشان غافل می ماند پس فرد غافل از بدیهی بودنش نیاز به چیزی دارد که او را بر حقیقتش متنبه و آگاه نماید. پس در این صورت معترض حق منع (اعتراض) دارد و معلل باید با تنبیه بر بدیهی بودنش و نیاز تسلیم بودن آن به این اعتبار که بدیهی است پاسخ بگوید.

بنابراین با تصدیق نظری که به اثباتش نیاز به دلیل است مشابهت دارد و در آن مناظره جاری می شود لیکن آن چه را که بر اثبات آن تقدیم می کند تنبیه نامیده می شود و دلیل نامیده نمی شود.

با این حال آشکار گردید که مناظره به معنای واقعی آن، فقط در تصدیق نظری جاری می شود. اما نظر به اینکه بدیهی خفی گاهی از آن غفلت پدید می آید مشابه تصدیق نظری است پس به خاطر ملحق نمودن آن به تصدیق نظری مناظره در آن نیز جاری می‌گردد.

بنابراین سائل نمی تواند کوچک ترین اعتراضی را بر تصدیق جلی وارد کند بلکه باید تسلیم آن شود زیرا که بدیهیات جلی اصلا محل گفتگوی مناظره نیستند و اگر محل مجادله و گفتگو می بودند اثبات هر گونه حقیقتی از حقائق المعرفه متعذر می شد و کسی که در بدیهیات جلی مناقشه و مجادله کند پس معاندی است که قصد حق را ندارد بلکه به باطل مجادله می کند تا حق را نابود کند.

به این نتیجه می رسیم که مناظره در دو قسم از تصدیقات جاری می‌شود که عبارتند از: تصدیق نظری، و تصدیق خفی، و تصدیق نظری برای اثباتش دلیل می طلبد که معلل آن را تقدیم می دارد و بدیهی خفی نیازمند تنبیهی است که آن را اثبات نماید و بر معلل است که وقت اعتراض این تنبیه را بیان کند.

روش مناظره پیرامون تصدیقات:

تقدیم کننده تصدیق نظری دارای دو حالت است، تصدیق را بدون اقترانش با دلیل یا مقرون وهمراه با دلیل تقدیم می دارد.

و تقدیم کننده تصدیق بدیهی خفی نیز دارای دو حالت است یا آن را تقدیم می کند بدون اقتران با تنبیه یا مقترن با دلیل.

روش مناظره در تصدیق نظری و تصدیق بدیهی خفی، یکی است مگر این که معلل در تصدیق نظری از آن چه که اثبات، دلیل نام دارد دفاع می‌کند و در تصدیق بدیهی خفی از آن چه که تنبیه نام دارد برای ازاله خفاء دفاع کند. و اختلاف فقط در نام گذاری است و آن هم به خاطر رعایت فرق میان تصدیق نظری و تصدیق بدیهی خفی. در حالت اول هر کدام از آن ها یعنی تقدیم تصدیق نظری بدون اقتران دلیل و تقدیم بدیهی خفی بدون اقتران تنبیه، اعتراض (سائل) به منع (نپذیرفتن) صورت می گیرد.

و آن بدین گونه است که به مقدم تقدیم کننده‌ی تصدیق یکی از عبارت های زیر را می گوید.

۱- **أمنَعُ هذَاالدَّعوی** – این دعوی را منع می کنم.

۲- **لا اُسلِّمُ لکَ هذا الدَّعوی** – این دعوایت را نمی پذیرم.

۳- **هذه الدعوی ممنوعه** – این دعوی ممنوع است.

۴- **هذه الدّعوی غیرُ مُسلّمه** – این دعوی غیر مسلم است.

یا عبارتی همانند این ها (ممنوع، تسلیم نمی‌کنم)

و این منع در تصدیق نظری متضمن مطالبه دلیل و در تصدیق بدیهی خفی متضمن مطالبه تنبیه می باشد، به همین خاطر بسیاری « منع » را به **« مطالبه دلیل » تعبیر می نمایند.**

و از این جا معنی « منع » برایمان آشکار می گردد که آن طلب دلیل بر آنچه احتیاج به استدلال دارد و طلب تنبیه بر آن چه که به تنبیه نیاز دارد، می باشد.

بنابراین منع مطلق بر تصدیق منقول که ناقلش عهده دار صحتش نیست و بر تصدیق نظری که مقرون به دلیل باشد و یا بر تصدیق بدیهی خفی که مقرون به تنبیه باشد وارد، نمی شود.

و« منع » برابر است که برای طلب دلیل باشد برای آن چه که نیاز به استدلال دارد یا برای طلب تنبیه برای آنچه که نیاز به تنبیه دارد دارای دو صورت جایز می باشد.

اول: منعی خالی از سند باشد.

دوم: منعی مقترن با سند باشد.

تعریف سند:

والسند: هو مایذکره المانع معتقدا انه یستلزم نقیض الدعوی التی یوجه الیها المنع، و یسمّی المستندایضاً. سند عبارت است از آن چه که مانع ذکر می‌نماید در حالی که معتقد است مطلب ذکر شده مستلزم نقض دعوایی است که منع را بر آن وارد نموده است و آن را «مستند» نیز می نامند.(یعنی دعوایی که منع بر آن وارد شده مستند نامیده می شود مترجم)

پس در حقیقت سند، استدلالی نیست که مانع آن را تقدیم می نماید بلکه بیان نظریه ای است که او را منع فرا خوانده و در آن متوجه نمودن نظر

«معلل» و تقدیم کننده تصدیق به امری است که چه بسا بر او مخفی مانده است. به همین خاطر ایراد مانع منعش را به صورت غصبی برای معلل پیش از این که دلیلش را بیان بدارد اعتبار ندارد.

اقسام سند:

سند به اعتبار صورتی که بر آن وارد کرده می شود بر سه نوع تقسیم می شود.

۱- سندلمّی، آن را سند جوازی نیز می نامند.

۲- سند قطعی.

۳- سند حلّی، و آن را حلّ نیز می نامند.

سند لمّی (جوازی): عبارت است از آن چه که سائل به همراه منع بیان می‌دارد در حالی که بیانگراین است که منع او به یک احتمال عقلی اشاره دارد که مجوّز خلاف آن چه معلل ذکر نموده می باشد مثلا می گوید: (چرا چنین نشد، لم لا یکون کذا) بعد از گفتنش دعوی را منع می کنم (امنع هذه الدعوی) به این خاطر آن را «لمّی» نامیدند که از کلمه «لم» که برای استفهام است، مأخوذ و به آن منسوب است.

از این جا برایمان آشکار شد که سند لمی را که معترض و سائل وارد می‌نماید در آن تصریحی به آن چه که منفی دعوای معلل باشد وجود ندارد بلکه بر طرح احتمال جواز آن چه که منافی آن است مشتمل می باشد پس آن، مطالبه دلیل یا تنبیه برای اثبات صحت ودعوی و یا دفع خفاء از آن را، تقویت و اثبات می گرداند.

مثال:

الف) صاحب تصدیق می‌گوید:

العالَم قدیمٌ (عالم قدیم است)

پس سائل با منع مقرون با سند لمی (جواز) اعتراض نموده و می‌گوید:

امنع هذه الدعوی، این دعوی را منع می‌کنم،« **لِمَ لا یکون العالَم حادثا**» چرا عالم حادث نباشد یعنی عقل حادث بودن آن را جایز می دارد، پس دلیل شما مبنی بر ادعای قدیم بودنش چیست؟

ب) فقیه شافعی صاحب تصدیق می‌گوید: موی مردار غیر از انسان و به جز حیوان غیر مذبوحی که خوردنشان جایزاست نجس می باشد.

پس سائل با منع مقرون با سند لِمّی (جواز) اعتراض نموده و می‌گوید این دعوی ممنوع است. چرا پاک و غیر نجس نباشد یعنی احتمال دارد هرچند که از مردار بوده اما پاک باشد، دلیل شما مبنی بر نجس بودنشان چیست؟

سند قطعی: سند قطعی آن است سائل به همراه منع در حالی که بیان می‌کنند واقعیت درست است منع او مستند به جزمش می‌باشد به آن چه که منافی دعوای معلل است.

مثلا به او می‌گوید:« چطور؟ در صورتی که امر این چنین است» بعد از گفتنش، این دعوی را منع می کنم یعنی چگونه این دعوی را بپذیرم در حالی که من یقین دارم که قضیه بر خلاف آن چیزی است که تو ذکر نمودی؟

پس آوردن و ایراد نمودن سند قطعی مطالبه با دلیل یا با تنبیه برای اثبات صحت دعوی و رفع خفاء از آن را تقویت و محقق می گرداند.

امثله: صاحب تصدیق می گوید:

انسان حیوانی است که از سلسله حیوانات مادون خودش تکامل یافته است.

پس سائل با منع مقرون به سند قطعی اعتراض می نماید، می گوید این دعوی را منع می کنم، چه طورچنین است. در حالی که اواز ذریّت آدم علیه السلام است و خداوند او را مباشرتا از خاک (گِل) آفریده است. یعنی چگونه من این دعوایت را بپذیرم در حالی که قطعا و یقینا می دانم که انسان در سلسله حیوانات از حیوانات مادون خودش تکامل نیافته؟ پس دلیلت بر صحت دعوایت چیست؟

پس سند قطعی مشتمل بر دلیل منع نیست بلکه مشتمل است بر اثبات کننده ای برای منعی که در مطالبه معلل (صاحب تصدیق) به دلیل بر دعوایش است.

ب) صاحب تصدیق می گوید: خواب های درستی وجودارد که بر احداث و وقایع آینده که بالفعل حقیقتا اتفاق می افتد دلالت کنند.

پس سائل با منع مقرون به سندی قطعی اعتراض می کند و می گوید که این دعوی پذیرفتنی نیست، چه طور؟ و حالانکه در حقیقت خواب هایی هستند که بر احداث و وقایعی که در آینده اتفاق می افتد، دلالت دارند؟ یعنی چگونه این دعوایت را بپذیرم و حال آن که من بر خلاف گفته ات یقین کامل دارم؟ پس دلیلت بر صحت دعوایت چیست؟

سند حلی (حل): سند حلی آن است که سائل با منع آن را ذکر می کند در حالی که نظر معلل (صاحب تصدیق)را به آن چه که منشأ غلط و اشتباه او در دعوایش شده متوجه می‌نماید. مثلا برایش می گوید: محل (آن چه که تو ذکر نمودی) آن است که اگر امر (قضیه) چنین باشد این دعوی را منع

می کنم یعنی من این دعوایت را نمی پذیرم و بر صحت آن از تو دلیل مطالبه می کنم و نظر را به آن چه که به گمان من منشأ اشتباه تو است باز می گردانم.

پس ایراد سند حلی مطالبه به دلیل یا تنبیه برای اثبات صحت دعوی یا رفع خفاء از آن را تقویت و محقق می نماید.

امثله:

الف) فقیه صاحب تصدیق می‌گوید:

آب با مجرد بر خوردش با نجاست نجس نمی شود.

پس سائل با منع مقرون به سند حلی اعتراض می کند و می‌گوید:

این دعوایت مسلم و پذیرفته نیست و آن چه را که شما ذکر نمودی خاص است و در آن چه که بیشتر از قُلّتین باشدصدق می‌کند یعنی من نظرت را به آن چه که به نظر من منشأ اشتباه تو بوده باز می گردانم بنابراین دلیل صحت دعوایت چیست؟

ب) صاحب تصدیق می گوید:

مریخ یک ستاره است.

پس سائل با منع مقرون به سند حلی اعتراض می کند و می گوید: این که مریخ یک ستاره است نمی پذیرم، و آن چه را که ذکر نمودی زمانی صحیح است که مریخ یک جرم ملتهب آسمانی باشد یعنی بر صحت دعوایت از تودلیل می طلبم و نظرت را به آن چه که سر چشمه اشتباه بوده بر می‌گردانم.

این ها اقسام سند بودند به اعتبار صورتی که بر آن وارد کرده می شوند و سند به اعتباری دیگر به اقسام دیگری تقسیم می شود و آن به اعتبار نسبت

سند به نقیض دعوای ممنوعه است پس سند با این اعتبار به شش قسم که از احتمالات عقلی هستند، تقسیم می شود و عبارتند از:

اول: آن چه که خود (ذات) نقیض دعوای ممنوعه باشد و سائل با بیان این مطلب ذی نفع می شود ومعلل به رد آن می پردازد و سود می‌برد.

مثالش از لمّی:

معلل: عالم قدیم است.

سائل: دعوی ممنوع است، چرا عالم غیر قدیم نباشد؟

مثالش از قطعی:

معلل: انسان از حیوانات مادون خودش تکامل یافته است.

سائل: دعوی ممنوع است. چگونه و حالانکه انسان از حیوانات مادونش تکامل نیافته است.

دوم: آن چه که مساوی نقیض دعوای ممنوعه باشد و این نیز به سائل برای آوردنش و برای معلل به رد کردنش فائده دارد.

مثالش از لمّی:

معلل: عالم قدیم است.

سائل: دعوی ممنوع است، چرا عالم حادث نباشد پس حادث بودن عالم مساوی نقیض (غیر قدیم) می باشد.

مثالش از قطعی:

معلل: انسان از حیوانات مادونش تکامل یافته است.

سائل: دعوی ممنوع است چه طور و حالانکه او مباشرتاً از گِل آفریده شده است (پس این مساوی نقیض است)

سوم: آن چه که از نقیض دعوای ممنوعه اعم مطلق باشد و سائل نمی‌تواند این را بیان نماید اما اگر مخالفت کرد، معلل می تواند آن را باطل نماید زیرا که نفی اعم، مستلزم نفی اخص است.

مثالش از لِمّی:

معلل: خفاش پرنده نیست.

سائل: چگونه، در حالی که آن یک حیوان است. پس حیوان بودن آن اعم مطلق است از (آن پرنده است) آن چه که نقیض دعوی است یعنی (پرنده نیست).

معلل: مومن عذاب داده نمی شود.

سائل: ممنوع است، چه طور در حالی که او مجازات کرده می شود (این از نقیض دعوی اعم مطلق است).

چهارم: آن چه که از نقیض دعوای ممنوعه اخص مطلق باشد. و این سائل را برای آوردنش و معلل را برای رد کردنش سود می دهد.

مثالش از لمّی:

معلل: کافر مجازات کرده نمی شود.

سائل: دعوی ممنوع است. چرا معاقبه و مجازات کرده نمی شود (این از نقیض دعوی اخص مطلق است).

مثالش از قطعی:

معلل: مومن مجازات کرده نمی شود.

سائل: ممنوع است،چه طور و او ثواب داده می شود. (این از نقیض دعوی اخص مطلق است).

پنجم: آن است که در میان آن و دعوای ممنوعه نسبت عموم و خصوص من وجه باشد، سائل نمی تواند آن را بیاورد و نه به آن استناد نماید و نفی برای معلل در باطل کردنش هم نیست.

مثالش از لمّی:

معلل: کسی که بت ها را می پرستد کافر است.

سائل: ممنوع است، چرا توانگر نباشد؟ (پس در میان توانگر و کافر نسبت عموم و خصوص من وجه است)

معلل: کسی که شهادتین را بر زبان بیاورد در زمره ی مسلمانان داخل است.

سائل: ممنوع است چه طور و او انسان است. در میان انسان و در میان کسی که در زمره ی مسلمین داخل است نسبت عموم وخصوص من وجه حاکم است.

ششم: آن چه با نقیض دعوای ممنوع مباین باشد و برای سائل جایز نیست که آن را بیاورد و به آن استناد نماید و برای معلل اشتغال به ابطالش نفعی ندارد.

مثالش از لمّی:

معلل: یأجوج و مأجوج جنگجویند و جن نیستند.

سائل: ممنوع است. چرا انسان نباشند.

(در میان نقیض عوی	و سند منع، تباین است)	نسبت
= جنّ	انسان	تباین

مثالش از قطعی:

معلل: ستارگان شب، پایه میخ هایی که به ظاهر آسمان کوبیده شده‌اند نیستند.

سائل: دعوی ممنوع است، چگونه و حالانکه آن ها اجرام بزرگ ملتهب که در فضای دور شناورند می باشند

(در میان نقیض عوی	و سند منع، تباین است)	نسبت
= آن پایه میخ ها	آن ها اجرام بزرگ ملتهب	تباین

مثالش از حلّی:

معلل: این آب انگور، شراب نیست.

سائل: ممنوع است، و محل آن چه که ذکر نمودی آن است که اگر سرکه شده باشد

(در میان نقیض عوی	و سند منع تباین است)	نسبت
=خمر (شراب)	سرکه	تباین

جواب معلل بر منع سائل:

وقتی که سائل دعوی و یا تصدیقی را که معلل تقدیم نموده است، منع می کند برای معلل درجواب و دفع منعش سه راه وجود دارد و آن ها عبارتند از:

راه اول: طریق اول

الف) از نفس دعوایی که سائل آن را منع کرده، نتیجه ای بگیرد و آن را دفع نماید.

ب) دعوای دیگری را که مساوی با دعوایی که سائل منع کرده بیان نماید بدین وسیله منع دفع می شود زیرا که اثبات مساوی یک چیز اثبات خود آن چیز است.

ح) دعوای دیگری که با دعوای منع شده از طرف سائل اخص مطلق باشد به وجود بیاورد و بدین وسیله منع دفع می شود. زیرا که اثبات اخص، مستلزم اثبات اعم است. و جواب منتج از این احتمالات سه گانه صلاحیت ردّ بر منع مجرد از سند و منع مقرون با سند را دارد.

مثال ها:

الف) معلل: این عالم حادث است (دعوی)

سائل: این دعوی ممنوع است، چگونه حادث می باشد در حالی که ازلی و قدیم است (منع مقرون با سندقطعی است)

معلل: قانون دوم انرژی جنبشی ثابت کرده است که این عالم ابتدایی دارد. و هر آن چه دارای ابتدا باشد حادث است. پس این عالم حادث است.

(دلیلی است که نتیجه بخش ذات دعوای ممنوعه است پس منع دفع شد.)

ب) معلل: شراب انگور تقطیر شده کشنده میکروب هاست (دعوی)

سائل: این دعوی ممنوع است. چرا قاتل میکروب ها نباشد؟ منعی است به همراه سند جوازی

معلل: شراب تقطیر شده انگوری از انواع الکل هاست، و کلیه‌ی انواع الکل در طب(دانش پزشکی) برای ضد عفونی کردن و از بین بردن میکروب

ها به کار می‌روند، پس شراب تقطیر شده انگوری برای از بین بردن میکروب ها به کار می رود(دلیلی است که دعوایی را که مساوی با دعوای ممنوعه است به آورده است به این اعتبار که ضد عفونی کننده با کشنده میکروب ها برابر است پس منع دفع می شود.

ج) معلل مسلمان: عیسی آفریده خداوند است.

سائل نصرانی: این دعوی ممنوع است، گفته‌ی شما زمانی درست است که فرزند خدا نباشد (منعی مقرون با سند حلی)

معلل مسلمان: عیسی‌علیه السلام را زنی از مردم نوع بشر به دنیا آورده و غذا می‌خورد و هر آن چه که دارای این صفات باشد پس او یک انسان است. پس عیسی‌علیه السلام یک انسان است. این دلیلی است که دعوایی اخص مطلق از دعوایی که سائل آن را منع کرده به وجود آورده است زیرا که انسان بودنش نسبت به مخلوق بودنش اخص مطلق است.

طریق دوم: سندی را که سائل در منع به آن استناد نموده است، باطل نماید و این پاسخ به منع مقرون با سند خاص است و هر گاه ابطال سند به پایان برسد منع نیز دفع می شود. زیرا که منع در نظر مانع همیشه[1] با سند برابر است و هر وقت بطلان سند آشکار شود نزد مانع چیز دیگری که منع را ثابت و محقق گرداند، وجود ندارد. زیرا که ابطال یکی از روش ها مساوی ابطال دیگری است و هنگامی که منع باطل شود نقیض آن (دعوی اصلی معلل) ثابت می شود. نظر به این ضرورت فیصله کننده که دو نقیض نه جمع می شوند و نه در یک زمان مرتفع می گردند بنابراین هرگاه یکی مرتفع شد دیگری ثابت می شود.

۱- چه بسا که در واقع ونفس الامر بر خلاف آن باشد.

امثله:

الف) معلل: این عالم حادث است (دعوی)

سائل: این دعوی را نمی پذیرم، چرا ازلی نباشد؟ (منعی است همراه با سند جوازی)

معلل: قانون دوم انرژی جنبشی ثابت کرده است که این عالم دارای ابتدایی است، و هر آن چه که دارای ابتدا باشد ازلی نیست، پس این عالم هم ازلی نیست. (دلیلی است که سندی را که سائل بدان استناد نموده بود باطل کرد، بنابراین نقیضش که دعوای معلل باشد، ثابت می شود)

ب) معلل مسلمان: حضرت عیسی علیه السلام مخلوق خداوند است.

سائل نصرانی: این دعوی را نمی پذیرم. چگونه آن را بپذیرم حالانکه او فرزند خداست. (منعی است مقرون با سند قطعی)

معلل مسلمان: حضرت عیسی را زنی از انسان ها به دنیا آورده مانند دیگر مردم رشد و نمو کرده و غذا می خورده است، و هر کسی که دارای این ویژگی ها باشد نمی تواند فرزند خدا باشد بنابراین غیر ممکن است حضرت عیسی علیه السلام فرزند خدا باشد یا که بگوید: خداوند یکتا و یگانه و ازلی و ابدی است، و یکتای ازلی ابدی محال است که دارای فرزند باشد. بنابراین خداوند هیچ فرزندی ندارد،و ذاتی که هیچ گونه فرزندی ندارد پس حضرت عیسی علیه السلام نمی تواند فرزندش باشد بنابراین، عیسی علیه السلام فرزند خداند نیست.

(دو دلیل هستند که هر کدام از آن‌ها سندی را که سائل بدان استناد نموده است باطل می نماید. پس دعوای معلل ثابت می شود.

طریق سوم: این است که معلل آن بخش از مرادش را که سائل منع نموده است با تخصیص یا تعمیم یا به خاطر جاری بودنش بر اصطلاحی خاص یا به علت جاری بودنش بر مذهبی از مذاهب بیان بدارد.

امثله:

الف) معلل فقیه: آب قلیل و یا کثیر را هیچ چیزی نجس نمی کند مگر آن چه که به رنگ یا مزه و یا بوی آن غلبه کند.

سائل: دعوایت را نمی پذیرم، چگونه آن را بپذیرم و حالانکه آبی که کمتر از قلتین باشد به مجرد برخوردش با نجاست نجس می شود (منعی است مقرون با سند قطعی)

معلل: من آن چه را که ذکر کردم بر اساس مذهب امام مالک رح است (جوابی است با تحریر مراد از مذهبی که بر آن مطلبش را بیان کرده است)

ب) معلل: هر حیوانی که دارای چهار پا نباشد دابّه نیست

سائل: دعوی ممنوع است، چگونه ممنوع نیست و حالانکه هر آن چه بر روی زمین راه برود دابّه است (منعی است مقرون با سند قطعی)

معلل: من آن چه را که ذکر نمودم بر اساس آن است که در عرف مشهور است. (جوابی است بر تحریر مراد از اصطلاحی که گفته اش را بر آن بنا کرده)

ج) معلل: نماز[1] بدون طهارت جایز است.

سائل: نمی پذیرم، چطور آن را بپذیرم و حالانکه نماز بدون طهارت جایز نیست مگر نماز فاقد الطهورین (معنی مقرون با سند قطعی)

۱- کلمه صلاه در زبان عربی که در فارسی با نماز ترجمه می‌شود گاهی به معنای دعا هم می‌آید.

معلل: من از نماز، مطلق دعا، را قصد نمودم و نماز مخصوص اصطلاح شرعی را قصد ننمودم. (جوابی است با تحریر مراد از کلمه)

آن چه که اشتغال به آن نعفی به معلل نمی رساند:

وقتی که شیوه و طرقی را که معلل با آن ها به منع سائل پاسخ می گوید شناختیم بنابراین بر ما لازم است که بدانیم نپذیرفتن صحت ورود منع به معلل نفعی نمی رساند و معلل نباید سند قطعی را نپذیرد و همچنین نباید صلاحیت سندی را که مانع به آن استناد نموده رد نماید و هم چنین اشتغال به اعتراض بر عبارت منع با این ادعا که مخالف قوانین عربی است برای معلل نفعی ندارد اگر چنان چه معلل به چیزی از این ها مشغول شده و با جواب هایی که ذکر نمودیم پاسخ ندهد از پاسخ گفتن خصم عاجز می ماند و این عمل او نیرنگی است برای گریز، و واجب است که سخن را به بحثی دیگر منتقل نماید.

طریقه‌ی مناظره در حالت دوم به تصدیق نظری و بدیهی خفی:

مناظره پیرامون تصدیق نظری مقرون با دلیل و تصدیق بدیهی مقرون به تنبیه با یکی از راه های سه گانه ی زیر صورت می گیرد (منع - معارضه، نقض)

طریقه اول (منع):

و بر این روش نام های « ممانعه » و « منع حقیقی » و « مناقضه » و «نقض تفصیلی »نیز اطلاق می گردد.

و منع آن گونه که گذشت عبارت است از طلب دلیل بر آن چه که نیازمند استدلال است، آن تصدیق نظری و طلب تنبیه بر آن چه که نیاز دارد و آن تصدیق بدیهی خفی است. در این جا منع بر اصل دعوایی که معلل، دلیل بر

آن اقامه نموده و یا تنبیه کرده است صورت نمی گیرد. بلکه در این جا منع بر یک مقدمه ی معین از دو مقدمه ی دلیل و یا تنبیه بر آن انجام می گیرد و بنابراین سائل می تواند صغرای دلیل و یا تنبیه و یا کبرای دلیل و یا تنبیه را منع کند. پس اگر سائل صغرای دلیل را به همراه کبرای آن منع کند بنابراین او در این حالت با دو منع اعتراض کرده است. و منع یک مقدمه معین در توقیف مناظره سالم تر و بهتراست. و هنگامی که منع اول مراحلش را کامل کرد پس در چنین صورتی سائل می تواند مقدمه ی دوم را منع نماید.

و حالت منع در این جا همانند منعی است که بیان آن در طریقه ی مناظره در تصدیق نظری غیر مقرون با دلیل و بدیهی خفی غیر مقترن با تنبیه گذشت، و دارای دو صورت است یا منع خالی (بدون)از سند است و یا منع مقرون با سند و اقسام سند عبارتند از: لمّی، قطعی و حلّی و عبارت های منع در این جا همانند عبارت های منع مبحث فوق می باشند با این تفاوت که سائل در این جا می گوید: صغرای دلیل، یا کبرای دلیلت را منع می کنم و یا صغرای دلیلت را نمی پذیرم و یا کبری ممنوع است از این قبیل عبارات و جملات را بر زبان می آورد و راه های پاسخ گویی معلل در این جا درست همان راه های جواب گویی مبحث فوق است و مثال ها هم متقاربند. با این تفاوت که آن چه در آن جا دعوی بود در این جا کبری یا صغری دلیل است و قضیه خود قضیه است که گاهی دعوی و گاهی یکی از دو مقدمه دلیل قرار می گیرد.

طریقه‌ی دوم (معارضه):

معارضه عبارت است از این که سائل ادعای معلل را باطل نموده و بر آن دلیل اقامه نماید و آن بدین گونه است که سائل با دلیل نقیض این مدعی و

یا آن چه که مساوی نقیض است و یا آن چه که از نقیض آن اخص باشد ثابت نماید و این آشکار است که اثبات نقیض مدعی، عقلا مستلزم ابطال مدعی و نفی آن است زیرا که هرگاه یکی از دو نقیض ثابت شد آن دیگری بدون تردید منتفی می گردد. و این که اثبات مساوی نقیض برابر با اثبات نقیض است هم آشکار است. و هم چنین اثبات اخص مستلزم اثبات اعم است. پس اثبات اخص نقیض، اثبات خود نقیض است. و با یکی از این سه امر فوق معارضه به پایان می رسد و برای سائل ابطال آن چه که معلل ادعاء نموده مسلم می گردد.

امثله:

الف) معلل: این عالم قدیم است، زیرا که اثر یک ذات قدیم است و هر آن چه اثر یک ذات قدیم باشد پس قدیم است.

(دعوا، یک تصدیق نظری مقرون با دلیل است)

سائل: این عالم حادث است، زیرا که متغیر است وقوانین آن ثابت می کنند که جهان دارای ابتدایی است، هر چیزی چنین باشد پس آن حادث است.

(معارضه‌ای است با دعوایی دیگر که نقیض دعوای معلل است و آن تصدیق نظری مقرون با دلیل است، هرگاه نقیض دعوی ثابت شد دعوا باطل می‌گردد.

ب) معلل: اکثر مردم به پروردگارشان شاکرند، زیرا که خداوند از فضلش به آن ها بیشتر می دهد. هر کسی که خداوند از فضلش او را بیشتر بدهد از شکرگذاران می شود.

(دعوی تصدیق نظری مقرون با دلیل است)

سائل: اکثر مردم نافرمان پروردگار هستند زیرا که آن ها اوامر خداوند را انجام نمی دهند و از نواهی دوری نمی‌کنند و هر کسی چنین کند او نافرمان است.

(معارضه‌ای است با دعوایی دیگر که تصدیق نظری مقرون با دلیل است و آن مساوی نقیض دعوای معلل است. زیرا که (نافرمانان پروردگار) مساوی است در الماصدق با (غیر شاکرین پروردگار) پس برای سائل با این معارضه ابطال دعوی معلل به پایان می رسد)

ج) معلل: این چیزی که بر روی کوه ایستاده حیوان نیست، زیرا اگر حیوانی بود حرکت می کرد و هر آن چه حرکت نکند، حیوان نیست.

(دعوی تصدیق نظری مقرون با دلیل است)

سائل: این چیزی که بر کوه ایستاده، انسان است. زیرا او ناطق است وهر ناطقی انسان است.

(معارضه ای است با دعوایی دیگری، که آن تصدیق نظری مقرون به دلیل است که از نقیض دعوای معلل اخص است زیرا که (انسان) از حیوان، که نقیض حیوان است اخص است با این معارضه ابطال دعوای معلل برای سائل به پایان می‌رسد.

اقسام معارضه:

معارضه با دو اعتبار متفاوت دارای دو تقسیم است پس معارضه به اعتبار آن چیزی که متوجه آن می شود بر دو قسم است.

۱- قسم اول: معارضه در دلیل

۲- قسم دوم: معارضه علت

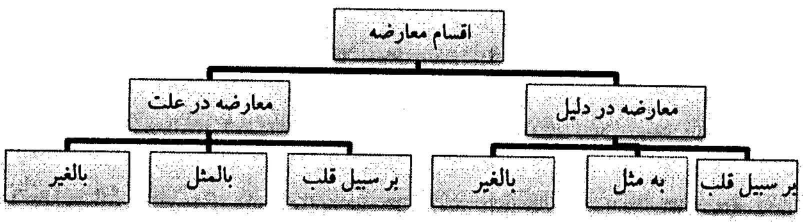
و به اعتبار مقارنت دلیل سائل، با دلیل معلل بر سه نوع تقسیم می شود.

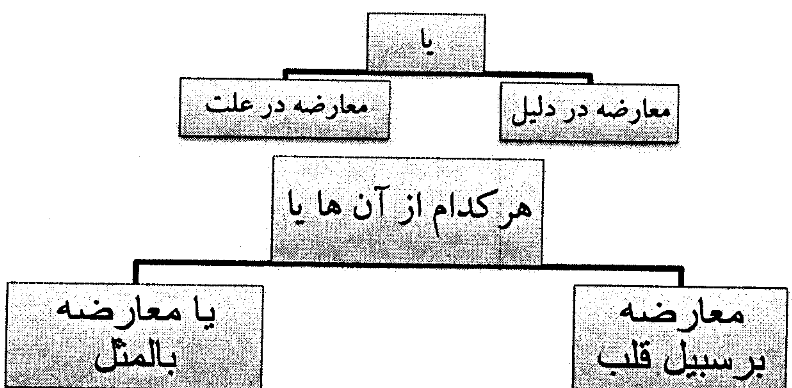
١- قسم اول: معارضه بر سبیل قلب

٢- قسم دوم: معارضه به مثل

٣- قسم سوم: معارضه بالغیر

بنابراین اقسام شش گانه معارضه زیر از ضرب نمودن دو قسم تقسیم اول در سه قسم تقسیم دوم به دست می آیند.





و اینک شرح و توضیح اقسام فوق:

معارضه در دلیل:

آن معارضه‌ای است که سائل آن را به اصل دعوایی که معلل اقامه نموده است متوجه ساخته و بر آن وارد می آورد همانند مثال هایی که در تعریف معارضه گذشت و این معارضه در دلیل را « معارضه در مدعی» و « معارضه در حکم» نیز می نامند.

معارضه در علت:

وآن معارضه‌ای است که سائل آن را بر یکی از مقدمات دلیل دعوی وارد می آورد به شرط آن که معلل بر آن دلیلی اقامه کرده باشد. پس اگر معلل هیچ گونه دلیلی را بر آن اقامه ننموده سائل فقط می تواند آن را منع کند. و وارد کردن مناظره در این قسم از قبیل « غصب » است و غصب نزد کلیه اهل جدل و مناظره کاری نادرست و نامقبول است.

مثال معارضه در علت:

معلل: این جهان حادث است (اصل دعوی) زیرا که متغیر است، و هر متغیری حادث است (دلیلی است که منتج دعوی است) زیرا که از حالات چهارگانه، حرکت، سکون، اجتماع و افتراق خالی نیست. و هر آن چه چنین باشد متغیر است. (دلیلی است که منتج صغرای دلیل اول است)

سائل: این جهان در ماده اش متغیر نیست. زیرا که هیچ چیزی در آن فنا نمی شود و هیچ چیزی در آن نابود نمی گردد وهمه این ها از حالی به حال دیگر متنقل می شوند و هر آن چه چنین باشد پس آن قدیم است.

(معارضه‌ای است با دعوایی دیگر که نقیض صغرای دلیل معلل و مقرون به دلیل، پس در این صورت این هم معارضه در علت است) و معلل بعد از

این می تواند که صغرای یا کبرای دلیل سائل را مطابق با اصول مناظره منع نماید.

معارضه بر سبیل قلب:

و این معارضه ای است با دلیل معلل با ذات دلیلش.

همانند این که به او بگوید: که این دلیل شما نقیض دعوایت را به وجود می آورد پس این حجتی است بر علیه شما نه به نفع شما. با این روش دلیل او را بر علیه او دگرگون می نماید و آن را حجتی بر علیه او نه به نفع او قرار می دهد.

و این زمانی است که دلیل سائل (معارض) و دلیل معلل اتحادی تام داشته باشند یعنی از نظر شکل و ضرب و اگر دوقیاس اقترانی هستند در حد اوسط متحد باشند و یا این که از نظر وضع و رفع و جزء متکرر هنگامی که دو قیاس استثنایی هستند، باید متحد باشند.

مثال هایی برای معارضه بر سبیل قلب:

الف) معلل معتزلی: رویت خداوند عقلا جایز نیست (اصل دعوی) زیرا که آن منافی این قول پروردگار (لا تُدرِکُهُ الاَبصار) است و هر آن چه چنین باشد عقلا رؤیت آن جایز نیست (دلیلی است که در نظر معلل نتیجه بخش دعوایش می باشد)

سائل: رؤیت خداوند عقلا جایز است. (دعوایی است مناقض با دعوای معلل) زیرا که آن منافی قول پروردگار (لا تُدرِکُهُ الاَبصار)است و هر آن چه که چنین باشد پس رؤیت آن عقلا جایز است. (معارضه ای است بر سبیل قلب که در نظر سائل نقیض دعوای معلل را اثبات کرده است).

و معلوم است آن چه را که معلل از ناحیه استدلال مدنظر داشته غیر از چیزی است که سائل مد نظر داشته است زیرا که معلل از نفی این قول پروردگار **(لا تُدرِکُهُ الاَبصار) محال بودن رؤیت را اخذ نموده است و اما سائل** از این نفی جواز رؤیت را با این اعتبار که منفی احاطه ایست که ادراک بر آن دلالت دارد، اخذ کرده است اما رؤیت بدون احاطه غیر منفی و جایز است.

به معلل: خورشید به دور زمین می گردد (اصل دعوی) زیرا که از یک جهت زمین طلوع و از جهت دیگر آن غروب می کند و سپس از ناحیه‌ای که دیروز طلوع کرده طلوع می کند.

و هر آن چه چنین باشد پس آن به دور زمین می گردد (دلیلی است که در نظر معلل مدعایش را ثابت می کند)

سائل: خورشید به دور زمین نمی گردد بلکه زمین است که در مقابل خورشید به دور خود می چرخد.

زیرا که خورشید از یک جهت زمین طلوع و از جهت دیگر آن غروب می کند و سپس از ناحیه ای که دیروز طلوع کرده طلوع می کند. و هر آن چه چنین باشد پس آن شیء در مقابل خورشید به دور خود می چرخد (معارضه ایست بر سبیل قلب که در نظر سائل نتیجه بخش نقیض دعوای معلل می‌باشد).

معارضه به مثل:

و آن معارضه ایست با دلیل معلل، با دلیلی که در صورت مماثل با آن و در ماده مخالف آن پس مماثلت در شکل قیاسی که دلیل بر آن استوار گردیده می باشد مثلا این که هر دو دلیل از شکل اول از اشکال قیاس اقترانی و یا این که از شرطی متصله ای که نقیض دوم در آن دو مستثنی است باشند.

مثال های معارضه به مثل:

الف) معلل: این عالم قدیم است (مدعی)

زیرا که اثر قدیم است، و هر آن چه اثر قدیم باشد قدیم است. (دلیلی است که در نظر معلل مدعایش را ثابت کرده است)

سائل: عالم حادث است.

زیرا که متغیر است، و هر آن چه که متغیر باشد پس حادث است.

(معارضه ای است به مثل، زیرا که بر دلیلی در شکل قیاسی مماثل و همانند دلیل معلل مشتمل می باشد)

ب) معلل (فقیه حنفی): در طهارت از حدث نیت شرط نیست (مدعی) زیرا که اگر نیت در طهارت از حدث شرط می شد البته در طهارت از نجاست هم شرط می شد، لیکن در آن به طور اجمال شرط نیست، پس بنابراین در طهارت از حدث هم شرط نیست.

(دلیلی است که در نظر معلل مدعایش را ثابت کرده است)

سائل: نیت در طهارت از حدث شرط است.

زیرا که اگر طهارت از حدث همانند طهارت از نجاست می شد البته در محل موجبش لازم می شد نه در جایی دیگر از جسم، لیکن همانند طهارت از نجاست در محل موجبش لازم نیست در این صورت همانند طهارت از نجاست نیست.(معارضه ایست به مثل که سائل با آن دلیل معلل را باطل نمود زیرا که مبنای آن بر تماثل دو طهارت بود و هنگامی که فرق عدم آن دو ثابت شد استدلال باطل گردید)

معارضه بالغیر: و آن معارضه ایست با دلیل معلل به وسیله ی دلیلی که هم در صورت و هم در ماده مخالف است.

همانند این که یکی از آن دو از شکل اول از اشکال قیاس اقترانی و دیگری از شکل ثانی باشد. یا این که یکی از آن دو قیاس اقترانی و دیگری قیاس استثنایی باشد.

مثال های معارضه بالغیر:

الف) معلل: مسح کل سر در وضو فرض است.

زیرا که آن رکنی از ارکان وضو همانند دیگر ارکانی که تعمیم طهارت در آن واجب است می باشد و هر آن چه چنین باشد تعمیم در آن واجب است.

(دلیلی است که در نظر معلل مدعایش را ثابت کرده است)

سائل: مسح کل سر در وضو فرض نیست.

زیرا اگر فرض می بود در سنت خلاف آن ثابت نمی شد لیکن در سنت خلاف آن ثابت است، بنابراین واجب نیست.

(معارضه ایست به غیر که در نظر سائل نقیض دعوای معلل را ثابت کرده است.)

ب) معلل نصرانی: عیسی علیه السلام فرزند خداست. (مدعی)

زیرا که بدون پدر به دنیا آمد و هر کسی چنین باشد پس او فرزند خداوند است.

(دلیل فاسدی است که در نظر معلل مدعایش را ثابت کرده است)

سائل مسلمان: حضرت عیسی علیه السلام فرزند خداوند نیست.

زیرا اگر چنین بود که هر کسی که بدون پدر به دنیا می آمد فرزند خداوند می شد البته حضرت آدم علیه السلام به این فرزندی شایسته تر بود زیرا که بدون پدر و مادر به دنیا آمدلیکن حضرت آدم علیه السلام فرزند خداوند نیست پس حضرت عیسی علیه السلام هم فرزند خدا نیست.

(معارضه ایست بالغیر که منتج نقیض دعوای معلل است)

در این مثال آشکار است که دلیل معلل از قبیل قیاس حملیه و دلیل سائل از قبیل قیاس استثنایی است و این دوتا با هم مغایرند پس معارضه بالغیر است.

جواب های معلل از معارضه:

هنگامی که سائل با قسمی از اقسام یاد شده‌ی معارضه، با دلیل معلل معارضه نماید، معلل می تواند با انواع سه گانه‌ی زیر معارضه‌ی سائل را پاسخ گوید.

نوع اول: بعضی از مقدمات دلیل سائل (معارض) را که دلیلی بر آن اقامه ننموده منع کند و نپذیرد و این کار را ضمن قواعد منع که سابقا توضیح داده شدند انجام دهد.

و این را دانستیم که مراد از منع، مطالبه‌ی دلیل بر صحت مدعی است و معلوم است که مقدمات ادله از این که دعاویی در قضایا هستند خالی نمی‌باشند.

و هم چنین دانستیم که بر بدیهی جلی وارد نمودن منع صحیح نیست بلکه باید به آن تسلیم شد.

نوع دوم: این است که با نقض پاسخ بگوید و آن را[1] « نقض اجمالی» نامندو آن بدین گونه است که معلل فساد دلیل سائل (معارض) را ثابت نماید. و فساد آن با یکی از دو امر زیر صورت می گیرد.

۱- آن را از این جهت نقض اجمالی می نامندکه وارد کننده ی آن یک مقدمه ی معین را برای ابطال مدنظر ندارند بلکه آن را کلا بر دلیل وارد می کنند.

الف) یا با تخلف مدلول از دلیل در این صورت عدم صلاحیت دلیل برای استدلال آشکار می گردد. مثلا: (این شکل مربع است، زیرا سطحی است که چهار خط آن را احاطه کرده است) پس نقض به تخلف دلیل از مدلول در مستطیل و متوازی الاضلاع آورده می شود زیرا که به هر کدام از این دو صادق می آید زیرا که هر کدام از آن دو سطحی است که چهار خط آن را احاطه نموده اند.

ب) یا این که دلیل مستلزم دور سبقی و تسلسل است. مثل گفته‌ی ملحد: این عالم خالق ندارد هر چند که حادث است. زیرا که خود به خود و به طور تصادفی به وجود آمده است. نقض بدین گونه وارد می آید که این دلیل مستلزم محال می‌باشد و آن دور است زیرا که این امر مستلزم توقف وجود یک چیز بر وجود خودش است.

نوع سوم: این است که معلل با دلیلی دیگر علاوه از آن دلیلی که سائل معارضه را بر آن وارد کرده است دعوایش را ثابت نماید.

و بعضی قائل به عدم جواز این امر هستند زیرا که این عمل بعد از ابطال حجت اول از یک دلیل و حجت به دلیلی دیگر منتقل شدن است بنابراین برای معلل پناه بردن به آن صحیح نیست.

و گروهی را نظر بر این است که این عمل برای معلل مفید است زیرا که احتمال دارد که دلیل دوم تأیید و تقویتی برای دلیل اول باشد پس این دو دلیل با اجتماع خود یک دیگر را در مقابل معارضه‌ی وارده از طرف سائل تقویت می کند و مختار نیز همین است.

راه سوم (نقض):

و از راه های مناظره پیرامون تصدیق نظری مقرون با دلیل و تصدیق بدیهی مقرون به تنبیه، روش نقض است.

مراد از نقض این است که سائل مدعی بطلان دلیل معلل بوده و بر این دعوای خود دلیل نیز اقامه نماید.

یا با تخلف مدلول از دلیل، بدین معنی که دلیل موجود است و مدلول معدوم است زیرا که دلیل بر مدعایی دیگر علاوه از این مدعا جاری است.

و یا به سبب این که دلیل مستلزم محال است و یا همانند این ها[۱].

و نقض در صورتی که مقترن با شاهد باشد قابل قبول است مگر در یک حالت و آن زمانی است که نقض بدیهی باشد پس در این صورت بدیهی بودن آن قائم مقام شاهد است.

تعریف شاهد:

مراد از شاهد در این جا: چیزی است که بر فساد دلیل معلل دلالت کند یا به عبارت دیگر دلیلی که بر صحت نقض دلالت می کند پس این شاهد وجود دلیل معلل را با عدم وجود مدعایش ثابت می کند بدین وسیله تخلف مدلول از دلیل آشکار می گردد یا این که شاهد فساد دلیل معلل را مبنی بر این که مستلزم فلان امر محال است به علت وجود دور سبقی در آن و یا به سبب آن که در آن تسلسل یا همانند این ها است آشکار می سازد.

مثال های نقض:

الف) معلل (بر مذهب فلاسفه): این عالم قدیم است (مدعی)

زیرا که اثر قدیم است و هر آن چه اثر قدیم باشد قدیم است.

(دلیلی است در نظر معلل منتج مدعایش است)

۱- اعتراض به نقض در قدرت یک دلیل مرکب است که بعضی از مقدمات آن حذف شده اند و بدین صورت است مثلا مدلول این دلیل از آن تخلف نموده و هر دلیلی چنین باشد پس آن فاسد است و یا این که بگوید: این دلیل مستلزم محال است، و هر دلیلی چنین باشد پس آن فاسد است.

سائل: این دلیل باطل و منقوض است زیرا که بر حوادث یومیه‌ای که ما به طور مستمر شاهد آن ها هستیم صادق می آید. پس آن ها نیز اثر قدیم **هستند بنابراین اگر دلیل در اثبات مدعا صحیح باشد مستلزم این است که** حوادث یومیه هم قدیم باشند زیرا که آن ها نیز اثر قدیم هستند با توجه به این که حادث بودن آن ها امری طبیعی است.

(این شاهدی است که در آن با وجود دلیل معلل و تخلف مدعایش از آن فساد دلیلش ثابت شده است)

ب) معلل: حد تعریف دارد (مدعی)

زیرا که حد تعریف است و هر تعریفی تعریف دارد.

(دلیلی است که در نظر معلل مدعایش را ثابت کرده است)

سائل: این دلیل باطل و منقوض است زیرا که مستلزم محال یعنی تسلسل تا بی نهایت می باشد زیرا که در مقدمه کبری در دلیل یعنی «هر تعریفی تعریف دارد» مقتضی این امر است که هر گاه تعریفی کرده شد تعریف آن تعریف با تعریفی دیگر واجب است تا بی نهایت و این تسلسل و محال است.

(شاهدی است که فساد دلیل معلل به خاطر این که مستلزم محال هست که در این جا تسلسل می‌باشد، ثابت شده است)

اقسام نقض:

نقض به دو نوع تقسیم می شود.

نوع اول: « نقض حقیقی» و آن عبارت است از رد کردن دلیل بدون تفصیل مقدمه هایش.

و این نوع را « نقض اجمالی » نیز می‌نامند و محل ورود مورد آن دلیل معلل می‌باشد و این قسم نیز بر دو نوع تقسیم می شود.

الف) نقض مشهور

ب) نقض مکسور

نوع دوم: « نقض شبیهی» و آن عبارت است از ابطال دعوی به شهادت یک فساد مخصوص مانند مخالفت اجماع علماء، یا منافات داشتن آن با مذهب معلل و همانند این ها.

تشریح نقض حقیقی با هر دو قسمش مشهور و مکسور:

گفتیم که نقض حقیقی معنایش رد کردن دلیل معلل با شاهدی که سائل بتواند صحت نقض را ثابت کند می باشد بنابراین موردنقض در نقض حقیقی دلیل معلل است.

و آن بر دو نوع است، نقض مشهور، و نقض مکسور

نقض مشهور: آن است که سائل تمامی عناصر دلیل معلل را می آورد و هیچ چیزی از آن را کم نمی کند و آن را بدون تغییر باهیئتش وارد می نماید و هیچ چیزی را از آن حذف نمی کند و با توجه به مطالب مذکور فساد آن را به خاطر تخلف مدلول از دلیل و یا دلیل مستلزم محال است ثابت می نماید.

و مثال های سابق از امثله نقض هستند.

نقض مسکور: و آن نقضی است که سائل دلیل معلل را با حذف بعضی از عناصرش وارد می کند.و اگر چنانچه او صاف محذوفه به گونه‌ای باشند که در تغییر نتیجه مؤثر باشند آن نقض مردود است و انجام آن در مناظره جایز نیست ولی اگر چنانچه سائل مرتکب چنین کاری شد معلل با توضیح آن چه

که از دلیل ترک نموده او را پاسخ دهد و بگوید که اگر آن ها را ترک نمی‌کردی نقض تو درست نمی شد.

واگر چنانچه اوصاف محذوفه به گونه ای باشند که در تغییر نتیجه مؤثر نباشد پس آن نقض مقبول است و با آن وارد کردن نقض صحیح است.

امثله نقض مکسور مردودی که ارتکاب آن جایز نیست:

الف) معلل: این شکل مربع است زیرا سطحی است که چهار خط مساوی آن را احاطه کرده، و هر سطحی که چهار خط مساوی آن را احاطه نمایند پس آن مربع است.

(دلیلی است که در نظر معلل مدعایش را ثابت کرده)

سائل: این دلیل باطل است زیرا که بر مدعایی دیگر صادق می آید مثلا بر مستطیل، متوازی الاضلاع و لوزی (زیرا که در تمام این ها می توان گفت که سطحی است که چهار خط آن را احاطه نموده اند) سائل از دلیل معلل کلمه ی «مساوی»را که در صحت دلیل معلل نقش اساسی دارد حذف نموده است و با این قید مربع از دیگر اشکال هندسی که سائل بیان نموده متمایز می باشد.

معلل: این نقض مکسور است و آن در دلیل نقش اساسی دارد و آن کلمه «مساوی» است حذف شده است بنابراین نقض مردود است.

ب) معلل: حضرت محمد ﷺ بن عبدالله عربی، هاشمی و پیامبر است (مدعی) زیرا که او ادعای نبوت کرد و خداوند با معجزات او را تأیید نمود هر کسی چنین باشد پس او پیامبر است.(دلیلی است که در نظر معلل منتج مدعاست.

سائل: این دلیل باطل است. زیرا که بر مدعایی دیگر صادق می‌آید و جاری می شود و آن پیامبر نیست مثل مسیلمه کذاب که ادعای نبوت نمود.(سائل **از دلیل معلل آن چه را که نقش اساسی داشت خداوند با معجزات او را تأیید** کرد) حذف نموده و با این قید پیامبر از مدعیان دروغین پیامبری تمییز داده می شود.

معلل: این نقضی مکسور و مردود است زیرا که قیدی در دلیل نقش اساسی دارد حذف شده و آن قید « خداوند با معجزات او را تأیید نماید » می‌باشد.

مثال های نقض مکسور مقبول:

الف) این عالم قدیم است (مدعی)

زیرا که اثر قدیم است و در وجود به او مستند است و هر آن چه اثر قدیم و در وجودش بدو مستند باشد پس آن قدیم است.

(دلیلی است که در نظر معلل مدعایش را ثابت کرده است)

سائل: این دلیل باطل است زیرا که بر حوادث یومیه صادق می آید. زیرا که در مورد آن ها هم می توان گفت که اثر قدیم هستند با توجه به این که بالبداهه حادث‌اند. اساس از دلیل معلل قید «و در وجودش به او مستند است» اما این قید دربخش اول دلیل (زیرا قدیم است) هیچ چیزی را زیاد تر نمی کند بنابراین حذف یا ذکر آن در نتیجه تأثیری ندارد.دراین صورت این نقض مکسور ولی مقبول است.

ب) معلل: این مرد می ترسد (مدعی) زیرا که رنگش زرد است و بر تختش می نشیند و به دستش قلمی است. و هر کسی چنین باشد پس او می ترسد.

(دلیلی است که در نظر معلل منتج مدعایش است)

سائل: این دلیل باطل است زیرا که بر مدعایی دیگر جاری می شود و صادق می آید و آن مریض زرد رنگی است که به خاطر بیماری رنگش زرد شده و او را نیز می توان گفت زرد رنگ است.

«سائل از دلیل معلل قیدهای بر تختش می نشپند و به دستش قلمی است» را حذف نموده اما این عبارت اگر نیک بنگریم در دلیل تأثیری ندارد زیرا که نشستن بر تخت و قلم به دست گرفتن هیچ گونه دلالتی بر ترسیدن ندارد بنابراین حذف یا ذکر آن در نتیجه تأثیری ندارد. در این صورت این نقضی مکسور ولی مقبول است.

شرح نقض شبیهی:

قبلا شناختیم که نقض شبیهی عبارت است از ابطال دعوی به شهادت فسادی مخصوص (در دعوای معلل مترجم) همانند مخالفت با اجماع علماء و یا منافات با مذهب معلل و همانند این‌ها، آن چه که سائل به عنوان ایراد مخصوص بیان می دارد در این جا به عنوان شاهد است مانند اجماع علماء بر تخلف مدلول از دلیل در صورت نقض. و مانند این که آن چه معلل از آن استدلال نموده است در مذهب او به عنوان دلیل استدلال از آن صحیح نیست و اینک به ذکر مثال هایی که مطلب را روشن کنند می پردازیم.

مثال های نقض تشبیهی:

الف) معلل فقیه: به اجاره گرفتن یک کارگر با مزدی که مقدار و پرداخت آن مجهول است، صحیح نیست. (مدعی)

زیرا که این معامله‌ای است که در آن فریب وجود دارد و هر معامله‌ای که از این قبیل باشد فاسد است.

(دلیلی است که در نظر معلل مدعایش را ثابت کرده است)

سائل: این دلیل به خاطر اجماع علماء به علت تخلف مقتضای آن در شرکت قراض۱ منقوض است زیرا که آن معاوضه‌ای است بر عمل با اجر و **مزدی که تحقق آن به خاطر احتمال نفع و ضرر مجهول است و مقدار معین** آن نیز مجهول می باشد زیرا که یک دوم و یا یک سوم معلوم و مشخص نیست مگر بعد از معامله و به دست آوردن ربح، بنابراین تحقق ربح و هم مقدار ربح مجهول است.

(نقض تشبیهی است که سائل در آن دلیل معلل را به خاطر یک فساد به خصوصی که در این جا اجماع علما بر تخلف مقتضای آن در صورت نقض شرکت، باطل نموده است پس در این صورت علماء بر خلاف دلیل در صورت نقض متفق علیه هستند

ب) معلل فقیه شافعی و مالکی: ازدواج زن زانی حرام نیست (مدعی)

زیرا که این قول پروردگار «**اَلزّانیه لا ینکِحُها إلّا زانٍ أو مُشرِکٍ و حُرِّمَ ذلکَ عَلی المُؤمِنینَ** » با این آیه « **وَ انکِحوا الأیامی مِنکُم** » منسوخ است

(دلیلی است که در نظر معلل منتج مدعایش است).

سائل: این دلیل منقوض است، زیرا که در این جا ناسخ نسبت به منسوخ اعم است برای این که لفظ «ایامی» عفائف و زانی ها و مردان و زنان را در بر می گیردو در مذهب معلل نسخ خاص با عام جایز نیست و این بر اساس مذهب معلل باطل است.

۱ـ و آن شرکتی است که در آن مال از یک شریک و عمل و کار از شریک دیگر است بر این اساس که ربح در میانشان بر حسب توافقشان تقسیم می شود و اما در صورت زیان و خسارت صاحب مال مالش را از دست می دهد و صاحب عمل زحمات خود را از دست می دهد.

(نقض تشبیهی است که سائل دلیل معلل را به خاطر فساد مخصوص «در این جا استدلال معلل برخلاف مذهبش» باطل نموده است)

جواب های معلل بر نقض سائل:

معلل می‌تواند نقض سائل با یکی از دو طریق پاسخ گوید.

اول: «منع» معلل می تواند مطابق با قواعد و ضوابط سابق الذکر منع، نقض سائل را منع کند و گاهی از اوقات منع با تحریر مراد از دلیل و یا تحریر مراد از دعوی صورت می گیرد.

دوم: انتقال به دلیل دیگری که مدعایش را ثابت کند و انتقال به دلیلی دیگر بیان گر این است که معلل از ناحیه دلیل اول عاجز مانده است و برای اثبات مدعایش به دلیلی دیگر روی آورده و اثبات آن را آغاز نموده است.

شرح جواب معلل به منع بر نقض سائل:

معلل می تواند نقض سائل را با وجوه زیر منع کند:

۱- یا این که وجود دلیل دعوی را به صورت کمال در نقض بپذیرد و به سائل بگوید که دلیل من به طور تمام در آن چه که از نقض بیان داشته ای وجود ندارد و اگر به طول کامل وجود می داشت از مدلولش تخلف نمی کرد. و مثال های نقض مکسور که سابقا گذشتند از مثال های آن هم هستند و این در صورتی است که حقیقت و واقعیت نیز چنین باشد و گاهی ناچار می شود که مرادش را از دلیل تحریر نماید و روشن سازد که مدلول از آن تخلف نکرده است.

۲- و یا این که تخلف مدلول را از دلیل در صورت نقض بپذیرد وقتی که ببیند حقیقت نیز چنین است و به سائل بگوید مدلول موجود است و تخلف نکرده است.

۳- و یا این که دلیل را به خاطر استلزام محال نپذیرد و روشن سازد که این استلزام محال در دلیل وارد نیست و به ناچار باید مرادش را از دلیل تحریر نماید و با این روش ثابت کند که دلیل مستلزم محال نیست.

۴- و یا این که آن چه را که سائل به عنوان محال تصور کرده رد بکند و وجود استحاله را نپذیرد همانند این که مثلا دور از قبیل معیّ است و از دور سبقی نیست.

مثال ها:

الف) معلل: این شکل هندسی مربع است (مدعی)

زیرا که سطحی است که چهار خط مساوی آن را احاطه کرده است و هر سطحی که چهار خط مساوی آن را احاطه کنند مربع است.

(دلیلی است که در نظر معلل مدعایش را ثابت کرده است)

سائل: این دلیل منقوض است زیرا کهاین تعریف بر مدعایی دیگر که «لوزی» است صادق می آید و آن نیز سطحی است که چهار خط مساوی آن را احاطه کرده است ولی مربع نیست زیرا که بر چهار زاویه قائمه مشتمل نمی باشد.

(این یک نقض حقیقی و مشهوری است که سائل دلیل معلل را با ذات دلیلش به علت تخلف مدعایش از آن باطل کرده است)

جواب معلل: صادق آمدن دلیلم را بر معین می پذیرم ولی نقض وارده را رد می کنم. زیرا که قصد من از مربع هر آن شکلی است که چهار خط مساوی آن را احاطه کرده باشد برابر است که دارای زوایای قائمه و یا غیر قائمه باشد

(این نپذیرفتن نقض با تحریر مراد از مدعی است)

ب) معلل: کلیه ی نوشته جات مفید و نافع باید با (بسم الله الرحمن الرحیم) شروع شوند. (مدعی)

زیرا که آن ها از اموری هستند که ذی شأن و دارای ارزش‌اند و هر امر با اهمیتی باید با بسمله شروع کرده شوند تا بر این گفتار گهربار پیامبر اکرمﷺ «**کل امر ذی بال لا یبدء ببسم الله الرحمن الرحیم فهود ابتر**» عمل کرده شود.

(این دلیلی است که در نظر معلل مدعایش را ثابت می کند)

سائل: این دلیل منقوض است زیرا که مستلزم محال یعنی تسلسل است برای این که خود بسمله از اموری است که ذی شأن و با ارزش می باشد پس اگر لازم شود که هر امر ذی بال با بسمله شروع شود لازم می آید که خود بسمله یا با بسم الله الرحمن الرحیم شروع کرده شود تا به بی نهایت و هر دلیلی که مستلزم محال باشد، باطل است.

(این یک نقض حقیقی مشهور است که سائل به وسیله ی آن دلیل معلل را به علت استلزام به محال یعنی تسلسل باطل کرده است) جواب معلل: این که فرمودید این دلیل مستلزم محال است نمی پذیرم زیرا این زمانی است که بسمله از عموم قول پیامبر اکرم ﷺ «**کل امر ذی بال لا یبدأ فیه ببسم**

الله الرحمن الرحیم فهو ابتر» مستثنی نباشد اما بسمله بداهه و به طور آشکار از آن مستثنی است بنابراین به نصی دیگر مبنی بر استثنای آن در دلیل نیازی نیست.

(منع نقض به بیان مراد از دلیل)

ج معلل: مریم بنت عمران مادر حضرت عیسیعليه السلام است (مدعی) زیرا که خداوند در مورد وی فرموده عیسی بن مریم.

سائل: این دلیل باطل است زیرا که مستلزم محال یعنی دور است زیرا که نبوت عیسی برای حضرت مریم ثابت نمی شود تا این که امومت مریم برای حضرت عیسی ثابت شود.

(این یک نقض حقیقی مشهور است که سائل دلیل معلل را به علت این که مستلزم محال (دور) است باطل نموده است)

جواب معلل: فرمودید دلیل مستلزم محال و دور است نمی پذیرم زیرا محل آن وقتی است که دور از قبیل دور سبقی باشد اما دور معی هیچ گونه ایرادی ندارد زیرا که هر آن چه تحت مقوله « اضافه » قرار بگیرد از قبیل دور معی و واقع است برای این که فهم هر کدام از متضایفین بر فهم دیگری موقوف است.

(این یک منع نقض مقرون با سند حلی است زیرا که معلل نظر سائل را به منشأ اشتباهش در آن چه که از دعوای فساد در دلیل وارد نموده معطوف داشته است)

د) معلل: اجاره کردن کارگر با مزدی که مجهول التحقق و مجهول المقدار است جایز نیست. (مدعی)

زیرا که آن معاوضه ای است که در آن فریب وجود دارد و هر معاوضه‌ای چنین باشد فاسد است.

(دلیلی است که در نظر معلل مدعایش را ثابت کرده است)

سائل: این دلیل به اجماع علماء به علت تخلف مقتضای آن در شرکت (قراض) منقوض است.

(نقض تشبیهی است که سائل به وسیله ی آن دلیل معلل را به خاطر فساد مخصوص که در این جا اجماع علماء بر تخلف مقتضای آن در صورت نقض می باشد باطل نموده است)

جواب معلل: تخلف مقتضای دلیلم را در شرکت قراض می پذیرم مگر این که این شرکت از اصل قاعده عامه مستثنی است. و من در اصل مدعی آن چه را که مشتمل بر شرکت قراض باشد قصد ننمودم بنابراین نقض ممنوع است.

(این منعی است برای نقض که مقرون است باتحریر مراد از دلیل)

ترتیب مناظره در تصدیق:

روش های زیر هنگام مناظره در تصدیق دنبال کرده می شوند.

اولا: تصدیقی را که معلل وارد کرده است نگاه کرده می شود اگر در الفاظ آن اجمال یا غرابتی باشد سائل می تواند استفسار نماید یعنی تفسیر مجمل و یا لفظ غریب را از معلل بطلبد.

و معلل می تواند که اجمال ویا غرابت کلامش را منع نماید و نپذیرد در چنین صورتی سائل باید اجمال و یا غرابت را ثابت کند مثلا این که در اجمال تردد لفظ را در میان دو احتمال مساوی و یا بیشتر بیان نماید.

و معلل در پاسخ استفسار می‌تواند یکی از دو شیوه زیر را دنبال کند:

اول: اگر در کلامش اجمال یا غرابتی وجود دارد ویا با دلیل ثابت شد آن را تفسیر نماید.

دوم: با تقدیم ادله و شواهد معروف و مشهور می تواند غرابت و یا آن چه را که از دیدگاه سائل مجمل است و محتمل تعدد. آن را منع کند و یا این که اجمال را به خاطر این که لفظ همراه با قرینه ای است که مراد را متعین می نماید رد کند ویا این که بگوید آن چه را که من قصد نمودم آن استعمال ارجح و غالب است و لفظ را بر آن حمل نماید.

ثانیا: و سائل در کلام معلل نظر می کند که آیا او ناقل کلام از دیگری است و او نقل کننده‌ی کلام است بدون این که ملتزم صحت مضمون آن باشد؟

پس در چنین حالتی او می تواند صحت نقل را بطلبد و بس یعنی معلل باید صحت آن چه را که روایت می کندمطابق با روش های اثبات مرویات بیان نماید. و این زمانی است که سائل خودش عالم به صحت نقل و نقل هم از بدیهیاتی که تسلیم کرده و پذیرفته می شوند و هم چنین از ضروریات مذهب‌اش نباشد.

پس اگر یکی از امور فوق ثابت باشد سائل نمی تواند صحت نقل را از معلل مطالبه نماید.

و هنگامی که معلل ملتزم صحت مضمون منقولش باشد پس او در چنین صورتی صاحب دعوای است و بر این اساس با او مناظره کرده می شود. و وقتی که سائل صحت نقل را بطلبد معلل باید صحت نقلش را با یکی از راه های اثبات منقول و مروی ثابت نماید.

ثالثا: پس سائل در کلام معلل که ملتزم صحت مضمون کلامش است و خودش را صاحب دعوی می پندارد نگاه می کند.

وقتی که ببینید تصدیق بدیهی و جلی است آن را پذیرفته و قبول نماید و حق منع و یا اعتراض بر آن را ندارد. زیرا که منع نمودن بدیهیات آشکار مکابره ای است که از شأن طالبان حق و حقیقت بدور است و هنگامی که تصدیق، تصدیق نظری و یا بدیهی خفی باشد سائل می نگرد.

الف) اگر معلل دلیل بر آن اقامه نموده و یا اشاره ای به دلیل نکرده است سائل می تواند آن را منع کند و منع در این مقتضی مطالبه دلیل و یا تنبیه بر دلیل است و سائل درچنین حالتی نمی تواند بر ابطال مدعای معلل اقامه دلیل نماید. زیرا که این از قبیل غصب است و آن عملی ناجایز و ناپسند است.

ب) اگر معلل بر تصدیق نظری دلیل اقامه نموده و یا بر دلیل بدیهی خفی تنبیه و اشاره کرده آن را تقدیم بدارد و سائل می تواند با بعضی از وظایف و شرایط زیر اعتراض کند.

وظیفه‌ی اول: (منع) یعنی طلب دلیل بر یک مقدمه معین از مقدمات دلیل معلل به شرط آن که معلل بر آن دلیلی اقامه نکرده باشد.

و منع، مطابق با ضوابط یاد شده ای که بیانشان گذشت صورت می گیرد.

وظیفه‌ی دوم: (معارضه) یعنی ابطال مدعای معلل با ادعا نمودن سائل نقیض آن و یا آن چه که مساوی نقیض آن است. یا آن چه که از نقیض آن اخص باشد به همراه اقامه دلیل بر این امر و معارضه در دلیل و یا معارضه بالقلب و یا بالمثل و یا بالغیر همان گونه که در اقسام معارضه بیانشان گذشت، صورت می گیرد.

وظیفه‌ی سوم:(نقض) و معنای آن ابطال دلیل معلل به علت تخلف مدلولش‌از آن‌و یا استلزامش به محال می باشد و نقض از طریق نقض حقیقی مشهور، یا حقیقی مکسور و یا از طریق نقض تشبیهی همان گونه که

بیانش گذشت صورت می گیرد و معلل(صاحب دعوی) می تواند به پاسخ گفتن اعتراضات سائل وفق ضوابطی که گذشت مشغول شود.

مناظره در مرکب ناقص و در قیود قضایا

اصل و اساس در مرکب ناقص این است که در آن مناظره جاری نمی‌شود مگر در دایره ای بسیار محدود که آن جانب لفظی آن است و در اصطلاح، «مناظره در عبارت» نامیده می شود.

اما گاهی مرکب ناقص بعضی دعاوی ضمنی را در بر می‌گیرد که به خاطر همین دعاوی در آن بر اساس مناظره در تصدیق مناظره جریان پیدا می کند.

پس اگر چنان چه مرکب ناقص قیدی برای یک قضیه باشد مناظره به خاطر دعوای ضمنی که مشتمل بر آن است صورت می گیرد.

مثلا وقتی که معلل بگوید: حضرت ابوبکر صدیق ﷺ مردی از مبشّرین بالجنه است این عبارت « مردی از مبشّرین بالجنّه » مرکب ناقصی است که در ضمن یک قضیه آمده است و این مرکب ناقص که قیدی است برای رجل بعد از اتمام قضیه آمده است زیرا که قضیه « ابوبکر صدیقﷺ مردی» است و در آن هر دور رکن قضیه وجود دارند اما « مردی از مبشّرین بالجنه » قیدی است برای محکوم به (محمول) که در بر گیرنده این ادعاء است که ابوبکر صدیقﷺ از کسانی است آن حضرت ﷺ آن ها را به بهشت بشارت داده است بنابراین مناظره در این ادعاء مطابق مناظره در تصدیق جاری می شود. و هر قیدی در قضیه برابر است که قیدی برای محکوم علیه (موضوع) و یا محکوم به (محمول) یا نسبت حکمیه باشد آن قیدی است که متضمن یک دعوای ضمنی است و مناظره در آن بر اساس این دعوای مطابق مناظره در تصدیق جاری می شود.

آن چه که برای مناظر ارتکاب آن در مناظره جایز نیست

تعدادی از امور یافت می شود که برای مناظر ارتکاب آن ها در حین مناظره جایز نیست و آن ها برابر با بیان علمای این فن عبارتند از:

۱- مصادره
۲- غصب
۳- مجادله نه برای اظهار حق
۴- مکابره
۵- معانده
۶- جواب جدلی

و اینک به شرح امور فوق می پردازیم:

مصادره: مصادره را بدین گونه تعریف نموده اند: که عبارت است از قرار دادن نتیجه دلیل به جای یکی از دو مقدمه اش با تغییری در لفظ که مستدل بپندارد که در میان معانیشان تغایری بوجود آمده است و غرض از مصادره این است که مستدل خصمش را به مغایرت نتیجه از مقدمه به وهم می‌اندازد به همین خاطر یک کار ممنوع و ناپسند در استدلال شمار کرده می‌شود و خصم می تواند با (بیان) علت مصادره در آن دلیل را دفع نماید و آنان که طالب حقند به خاطر تلبیس و ایهام مرتکب آن نمی شوند.

مثال ها:

الف: هذا اسدٌ و کل اسدٍ لیث... فهذا لیث.

نتیجه این دلیل ذات مقدمه صغری است با این تفاوت که کلمه اسد به لیث تغییر داده شده و حقیقت این است که هر دو کلمه مترادف و به یک معنی هستند.

ب) هذه نقله، و کل نقله حرکه... فهذه حرکه. نتیجه عین مقدمه صغراست با تغییر کلمه نقله به حرکت و این دو کلمه در واقع همانند مترادفین هستند.

غصب:

غصب عبارت است: از شروع نمودن مناظره به استدلال بر بطلان دعوای خصم قبل از این که به او فرصت اقامه ی دلیل بر آن (دعوی) بدهد.

هر آن چه برای سائل منع آن صحیح است (یعنی از معلل بطلبد که دلیل بر آن اقامه کند) پس همانا استدلال او بر بطلان آن غصب شمرده شده و ممنوع است. هنگامی که سائل بر ابطال دعوایی که معلل تقدیم داشته اقامه دلیل کند پیش از آن که برای سائل فرصت بدهد که بر صحت دعوای خود اقامه دلیل نماید در این صورت او غاصب حق خصمش است. و هم چنین هنگامی که سائل بر ابطال مقدمات معلل اقامه دلیل کند قبل از این که به او فرصت بدهد که برای صحت این مقدمه دلیلی بیان دارد او نیز غاصب حق خصمش است و مقدمات دلیل از این که دعاوی باشند که قابلیت منع دارند خارج نمی شوند پس سائل حق دارد دعوایی را که معلل بر آن دلیل بیان ننموده، منع نماید یا یک مقدمه معین از دلیل معلل (صاحب دعوی) را منع کند یعنی از او بر صحت دعوای و یا صحت مقدمه دلیل مطالبه کند. منع گاهی از اوقات مقرون با سند و گاهی غیر مقرون با آن است همان گونه که بیانش گذشت.

مثال های غصب:

الف) معلل: این عالم ازلی است (مدعی)

سائل: این دعوی باطل است.

زیرا که این عالم متغیر است. و هر متغیری حادث است.

(این ابطال دعوای معلل است قبل از این که بر آن دلیل اقامه نماید بنابراین، این یک غصب و ناجایز است و کار جایز و درست در این جامنع دعوی با سند یا بغیر سند است)

ب) معلل: این عالم ازلی است (مدعی) زیرا که اگر حادث می بود مستلزم محال می شد(و آن خود به خود از عدم مطلق به وجود است) اما حادث نیست پس مستلزم محال نیست.

سائل: مقدمه دلیلت که (اگر حادث می بود مستلزم محال می‌شد) یک مقدمه باطل است. زیرا که آن بالفعل حادث است به این دلیل که متغیر است و هر متغیری حادث است. مستلزم محال صحیح نیست زیرا که خود به خود از عدم مطلق به وجود متحول نشده است. و آن را یک موجود ازلی به وجود آورده است و این چیزی است که ضرورت عقلی مقتضی آن است.

(ابطال یک مقدمه معین از دلیل معلل است قبل از این که بر آن دلیل اقامه نماید به همین خاطر این عمل غصب وناجایز است و کار جایز و درست منع این مقدمه با سند یا بدون سند است.)

مجادله نه برای اظهار حق:

مراد از مجادله: منازعه نه برای اظهار حق است بلکه به خاطر پیروزی بر خصم یا الزام و افحام و عاجز نمودن اوست و این عمل شرعا ممنوع است.

بعضی از علمای مجادله را به دو قسم تقسیم نموده‌اند:

قسم اول: مجادله برای اظهار حق. و آن مناظره است که علمی مستحب بوده و مجادله مطلوب در این قول خداوند متعال«**و جادِلهُم بِالَّتی هِیَ أحسَنُ** » همین است ومقصود از این آیه «**ولا تُجادِلوا أهلَ الکِتابِ إلّا بالَّتیَ هِیَ أحسَن** » نیز همین است.

قسم دوم: مجادله نه برای اظهار حق بلکه برای پیروزی بر دشمن و این شرعا ممنوع است.

مکابره: مکابره عبارت است از منازعه نه برا اظهار صواب و نه الزام خصم بلکه برای اظهار فضل و برتری. منع بدیهیات و نپذیرفتن آن ها، نپذیرفتن تصدیقات نظریه ای که معلل بر آن ها دلیل صحیحی که به هیچ وجه خللی در آن راه ندارد، و منع دلیل به طور کلی، و یا منع یک مقدمه غیر معین، و نقیض دلیل بدون شاهد همه این ها از قبیل مکابره هستند.

و مکابره یک عمل مردود و ناپسند است که نه گوش کرده می شود و نه پذیرفته می شود. و فرد مکابر به هزیمت و شکست بر نفس خود در میدان مناظره حکم می کند.

معانده: معانده در اصطلاح اهل این فن عبارت است از منازعه در میان دو نفر که یکی از آن دو، گفتار آن دیگری را نمی فهمد و به خوبی آن چه را که در کلام خودش از فساد و دوری از صواب است می داند. (ولی در رد نظریه طرف مخالف می کوشد) مترجم.

و معانده در مناظره کاری ناجایز است.

جواب جدلی:

جواب جدلی عبارت است از: آن چه مجیب ذکر می نماید در حالیکه معتقدبر بطلان آن است. برابر است که در واقع و نفس الامر باطل باشد یا نباشد.و منطقیون می گویند: مراد از حجت جدلی افحام خصم یا اقناع کسی که از آوردن دلیل قاصر است، می‌باشد و آشکار است که از جواب جدلی اظهار حق مقصود نیست بنابراین در مناظره عملی ناجایز است.

پایان مناظره

در مناظره لازم است که به عجز و ناتوانی یکی از دو مناظره کننده از دفع دلیل خصم منتهی شود و پایان پذیرد.

۱-پس اگر عاجز « سائل » باشد او را « مُلزَم » نامند و عجز و ناتوانی او را « الزام » گویند.

۲-و اگر عاجز « معلل » باشد « مُفحَم » نامیده می شود و عجز او را « افحام » گویند.

مصطلحات

(در این فن اصطلاحاتی است که جهت آشنایی به بیان آن می‌پردازیم مترجم)

استفسار: عبارت است از طلب بیان معنی لفظی که در کلام خصم وارد شده و یا طلب مراد از جمله‌ای که گفته است «و این شیوه استفساری نامیده می شود»

عنوان: یعنی لفظی که بر معنی دلالت کند.

مفهوم: یعنی معنی لفظ مطابقی

اَلما صدق: افراد موجود معنی در خارج، (افرادی که از معنی در خارج وجود دارند) و به این خاطر بدین گونه نام گذاری شده است که مفهوم بر آن صادق می آید.

الزام: ناتوانی و عجز «سائل» معترض

افحام: عجز « معلل » صاحب تصدیق

معلل کسی که ابتدا برای صحبت اعلام آمادگی کند و از آن به مجیب تعبیر کرده می شود.

سائل: کسی که بعد ازاو صحبت می‌کند وکلا و را نقد می کندوگاهی در اثناء دفاع جریان بر عکس می شود.

مناظرات قرآنی

مثال اول:

خداوند در سوره مائده می فرماید:

«وَقالَتِ الیَهودُ وَالنَّصاری نَحنُ أبناءُ اللهِ و أحِبّاءُهُ. قُل فَلِمَ یعَذِّبُکُم بِذُنوبِکُم بَل أنتُم بَشَرٌمِمَّن خَلَقَ یغفِرُ لِمَن یَشاءُ وَ یُعَذِّبُ مَن یَشاءُ و لِلّهِ مُلکُ السَّمواتِ وَ الأرضِ وَ ما بَینَهُما و إلَیهِ المَصیرُ» [مائده: ۱۸].

(یهودیان و مسیحیان می‌گویند: ما پسران و عزیزان خدائیم! بگو: پس چرا شما را در برابر گناهانتان عذاب می‌دهد ؟ بلکه شما انسانهائی همچون سائر انسانهائی هستید که خدا آنان‌را آفریده است. خداوند هر که را بخواهد عذاب می‌دهد. و سلطنت آسمانها و زمین و آنچه میان آن دو است، متعلّق به خدا است (و همه‌چیز از آن او است) و برگشت (همگان) به سوی او است (و به حساب و کتاب هرکسی رسیدگی می‌کند).

در این مناظره رد مدعی یهود و نصاری با منع مقرون با سند قطعی که متضمن لازم نقیض مدعی است بیان شده است و تحلیل آن از این قرار است.

(معلل) یهود یا نصاری گفتند:

« نَحنُ أبناءُ اللهِ و احبَّاءُهُ » [مائده: ۱۸].

(ما فرزندان خداوند و احباء او هستیم مدعی خصم)

(سائل) پیامبر و هر فرد مسلمان:

دعوی ممنوع است لِمايُعَذِّبُكُمُ اللهُ بِذُنوبِكُم؟ (چرا خداوند به خاطر گناهانتان عذابتان می دهد؟)

یعنی اگر شما فرزندان خدا و احبا او می بودید به خاطر گناهانتان عذابتان نمی داد، اما خداوند به خاطر گناهانتان عذابتان می دهد. و این مستلزم آن است که شما فرزندان خداوند و احباء او نیستید بنابراین ادعایتان باطل است. پس رد بر آن ها با اثبات لازم نقیض مدعایشان صورت گرفته است.

مثال دوم:

خداوند در سوره‌ی مائده می فرماید:

«لَّقَدْ كَفرَ الَّذِينَ قَآلُواْ إِنَّ اللّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ قُلْ فَمَن يَمْلِكُ مِنَ اللّهِ شَيْئاً إِنْ أَرَادَ أَن يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ وَمَن فِي الأَرْضِ جَمِيعاً وَلِلّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَاللّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» [مائده: ۱۷].

(به طور مسلم، کسانی که می‌گویند: خدا، مسیح پسر مریم است! کافرند. بگو: اگر خداوند بخواهد مسیحِ پسرِ مریم و مادر او و همه کسانی را که در روی زمین هستند هلاک کند، چه کسی می‌تواند (کوچکترین) کاری بکند (و جلو دست خدا را بگیرد) ؟ از آن خدا است آنچه در آسمانها و

زمین و آنچه میان آن دو است. هر چه بخواهد می‌آفریند؛ و خدا بر هر چیزی توانا است.)

در این مناظره منع دعوی و مطالبه دلیل بر آن« به همراه سند منع بیان شده است و تحلیل آن عبارت است (معلل) نصرانی:

(إنَّ اللهَ هُوَالمَسیحُ بنُ مَریم) مدعای خصم (یعنی خداوند همان مسیح بن مریم است)

(سائل) پیامبر و هر فرد مسلمان:

این دعوی ممنوع است. بگو که می تواند از الله چیزی را (از انتقام) اگر بخواهد هلاک بکند مسیح و مادرش و همه کسانی که در زمین هستند؟« فَمَن یَملِکُ مِنَ اللهِ شَیاً إن اَرادَ اَن یُهلِکَ المَسیحَ ابنَ مَریَمَ و اُمَّهُ و مَن فِی الأرضِ جَمیعاً»

و این سند ممکن است از قبیل سند حلی اعتبار کرده شود در این صورت معنی چنین خواهد بود؛ دعوی زمانی صحیح می شد که مسیح همانند سائر مردم زمین در معرض هلاک نمی بود. و ممکن است که از قبیل سندجوازی اعتبار کرده شود پس معنایش چنین خواهدشد. چرا عقلا جایز نباشد که حضرت مسیح عیسی‌علیه‌السلام همانند دیگر کسانی که در زمین هستند در معرض هلاک نباشد؟ و ممکن است که از قبیل سند قطعی اعتبار کرده شود پس معنی از این قرار خواهد بود؛ چگونه او می تواند خدا باشد حالان که او همانند دیگر زمینیان در معرض هلاک و نابودی است؟

مثال سوم:

خداوند در سوره بقره می فرماید:

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَآجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رِبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللّهُ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» [بقره: ۲۵۸].

(آیا با خبری از کسی که با ابراهیم درباره (الوهیّت و یگانگی) پروردگارش راه مجادله و ستیز در پیش گرفت، بدان علّت که خداوند بدو حکومت و شاهی داده بود(و بر اثر کمی ظرفیّت از باده غرور سرمست شده بود)؟ هنگامی که ابراهیم گفت: پروردگار من کسی است که (با دمیدن روح در بدن و بازپس گرفتن آن) زنده می‌گرداند و می‌میراند. او گفت: من (با عفو و کشتن) زنده می‌گردانم و می‌میرانم. ابراهیم گفت: خداوند خورشید را از مشرِق برمی‌آورد، تو آن را از مغرب برآور. پس آن مرد کافر واماند و مبهوت شد. و خداوند مردم ستمکار (مُصرّ بر تبهکاری، و دشمن حق) را هدایت نمی‌کند.)

در این نص مناظره بدین گونه مطرح شده است:

(معلل) ابراهیم علیه السلام:

(**رَبّی الَّذیُ یحی وَ یُمیتُ**) پروردگار من کسی است زنده می‌کند و می‌میراند) یعنی پروردگار من آن ذاتی است که متصف است به این که زنده می کند و می میراند پس سزاوار است که من او را پرستش کنم و او را صدا بزنم و به او پناه ببرم. و این متضمن این معناست که از لوازم ربوبیت قدرت بر زنده گرداندن و میراندن است و وجود این قدرت دلیل بر این است که

متصف به این صفات هموست پروردگار (سائل) که نمرود است. برسبیل مغالطه گفت:

(اَنا اُحی و اُمیتُ) من زنده می کنم و می میرانم.

و سپس بر این ادعایش چنین استدلال نمود که دو نفر را از زندان احضار نمود و یکی را به قتل رساند و دیگری را آزاد نمود و پنداشت که بدینوسیله نقض دلیل ابراهیم و بطلان آن را به خاطر تخلف مدلولش از آن ثابت کرده است زیرا شاهد عملی بر این امر پیش کرده بود.

و گویا که نمرود به ابراهیم‌﷣ گفت: دلیلت منقوض است زیرا که من به این که زنده می کنم و می میرانم متصف هستم پس لازمه ی آن این است که پروردگار باشم و تو ای ابراهیم این را نمی پذیری.

(معلل) ابراهیم‌﷣: ابراهیم علیه السلام نخواست وارد جدلی شود که در آن مغالطه ای را که نمرود به کار برده بود کشف کند زیرا که نمرود قتل را میراندن عفو و آزاد کردن از زندان را زنده گرداندن قرار داده بود و این دو اصل دلیل حضرت ابراهیم‌﷣ مراد نبودند.

زیرا که ابراهیم از حیات و زنده گرداندن ایجاد زندگی را در ماده ای مرده موت را سلب حقیقی زندگی و حیات اراده کرده بود نه سلب از طریق به کار گرفتن اسبابی که خداوند آن ها را وسایلی برای حدوث موت که با خلق خداوند و قدرت او انجام می پذیرد. ابراهیم‌﷣ به دلیلی دیگر همانند دلیل اول که در آن احتمال مغالطه نبود رو آورد به نمرود گفت:

« فَإِنَّ اللّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ »[بقره: ۲۵۸].

یعنی از صفات خداوند خالق این است که او در نظام آفرینش چنین قرار داده است که خورشید از مشرق طلوع کند نه از جهت مغرب و آن ذاتی که

متصف به صفت ربوبیت است او قادر است که آن را از طرف مغرب بیاورد، بنابراین نمرود اگر نزد تو نقض این دلیل با شاهد عملی وجود دارد پس **خورشید را از جهت مغرب بیاور.**

(سائل) نمرود کافر به خداوند مبهوت شده و از رد دلیل ابراهیم عاجز ماند. زیر که نتوانست آن را نقض نماید.

و مناظره به پایان رسید و بعد از آن نمرود برای جلوگیری ابراهیمعليه‌السلام از دعوتش به اعمال سختگیرانه پناه برد.

مثال چهارم:

خداوند متعال در سوره انعام می فرماید:

«وَمَا قَدَرُواْ اللّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُواْ مَا أَنزَلَ اللّهُ عَلَى بَشَرٍ مِّن شَيْءٍ قُلْ مَنْ أَنزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاء بِهِ مُوسَى نُوراً وَهُدًى لِّلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَرَاطِيسَ تُبْدُونَهَا وَتُخْفُونَ كَثِيراً وَعُلِّمْتُم مَّا لَمْ تَعْلَمُواْ أَنتُمْ وَلاَ آبَاؤُكُمْ قُلِ اللّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ » [بقره: ٩١].

(کافران، خدا (و رحمت و حکمت او) را چنان که باید نشناخته‌اند، وقتی که می‌گویند: خداوند هیچ چیزی بر هیچ کسی فرو نفرستاده است (و انسانی را به پیغمبری برنگزیده است! ای پیغمبر! به مشرکان و یهودیانی که با آنان هم‌رأی و هم‌صدا می‌گردند،) بگو: چه کسی کتابی را نازل کرده است که موسی آن را برای مردم آورده است و نوری و هدایتی (راهنما) بوده است؟(شما ای یهودیان!) آن را در کاغذهای (پراکنده و صفحات جداگانه) می‌نویسید و آن قسمت را (که به مصلحت شما است و با آرزوهایتان می‌خواند) نشان می‌دهید، و بسیاری از آن را (که شما را وادار به تصدیق قرآن و ایمان به نبوّت محمّد می‌دارد) پنهان می‌کنید. و به شما (ای یهودیان! توسّط این قرآن، از آئین الله و

هدایت خدای منّان) چیزهائی آموخته شده است که شما و پدران شما از آن باخبر نبوده‌اید.(در پاسخِ پیشین ایشان) بگو: خدا (این قرآن را نازل کرده است) و بگذار در باطل (و یاوه‌سرائی) خود (فرو روند و) به بازیچه پردازند.)

در این نص خداوند به پیمبرش یاد می‌دهد که با یهود که می‌گویند:

« ما اَنزَلَ اللهُ عَلی بَشَرٍمِّن شَیءٍ »[انعام: ۹۱].

و ادعا می کند که « خداوند بر هیچ بشری هیچ چیزی فرو نفرستاده است چگونه مناظره نماید. و تفصیل آن از این قرار است:

(معلل) یهودی رسالت محمدﷺ و ایمان به قرآنی که بر او نازل شده است را رد نمود.

«مااَنزَلَ اللهُ عَلی بَشَرٍ مِّن شیء»[انعام: ۹۱].

(خداوند بر هیچ انسانی چیزی را فرو نفرستاده است.)

(سائل) پیامبر اکرم ﷺ و یا هر فرد مسلمان دیگری:

«مَن اَنزَلَ الکِتابَ الَّذی جاءَ بِهِ موسی نوراً وَّ هُدیً لِلّناسِ» چه کسی کتابی که موسی آورد در حالی که نور و هدایت برای مردم بود فرو فرستاد؟

این پاسخ متضمن منعی است برای دعوای معلل مقرون با سند قطعی و تفصیل آن از این قرار است.

چگونه می گویید: «خداوند بر هیچ احدی چیزی نفرستاد» و حالانکه خداوند بر حضرت موسی کتابی را فرستاد شما خودتان بدان معتقدید. بعضی از آن را آشکار و بسیاری از آن را مخفی می کنید و از این کتاب چیزهایی را آموختید که پیش از این نه شما بدان ها آگاهی داشتید نه پدرانتان؟ بنابراین اعتقاد شما به کتابی که خداوند بر حضرت موسی فرستاده است دعوای شما را که می‌گویید خداوند بر احدی چیزی نفرستاده، نقض می‌کند.

و این منع دعوی و نقض آن است به این اعتبار که صاحب آن بر خلاف آن اعتقاد دارد.

به همین خاطر خداوند به پیامبرش فرمود:

« قُلِ اللّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ »[انعام: ۹۱].

بگو: خدا (این قرآن را نازل کرده است) و بگذار در باطل(و یاوه‌سرائی) خود (فرو روند و) به بازیچه پردازند.

جدل

شاید بتوان گفت که همگام در هرروز به گونه‌ای به جدل می‌پردازند وبر سر موضوعات مختلف اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، دینی، خانوادگی و... با یکدیگر بحث ومجادله می‌کنند.زندگی بشر هرگز خالی از مباحثه، مناظره ومجادله نبوده ونیست ودر آینده نیز نخواهد بود سوفسطائیان یونان باستان و وکلای دادگاهها- که شغلشان دفاع از متهمین بود-بسیار بر آداب جدل ومناظره پای می‌فشردند وبدان اهمیت می‌دادند وبرای نخستین بار آنان بودند که قواعد وآداب فن جدل ومغالطه را به صورتی مدون ومنظم گرداوری کردند وشاگردانی را در این صناعات پرورش دادند.[1]

امروزه درعصر ما فراگیری فن جدل وآداب مناظره برای طلاب ودانشجویان علوم دینی یک ضرورت است.مناظره وبحث تنها در میدان سخن خلاصه نمی شود، صفحات کتابها، مجلات وروزنامه ها نیز صحنه پیکار وجدال قلمهاست واین هردو ما را به صحنه می‌خوانند.

---

[1] ر.ك:تاريخ فلسفه/فردريك كاپلستون /ج۱/ق۱/ص۱۲۰-۱۲۳.

تعریف وفائده صناعت جدل

جدل صناعتی است علمی که با آن انسان می‌تواند با استفاده از مقدمات مسلم ومورد قبول خصم، هر مطلبی را که خواست به کرسی بنشاند و هر رایی را که خواست مردود وباطل جلوه دهد.

البته میزان تسلط بر فن جدل و نیز زمینه های این مهارت در افراد مختلف، گوناگون است ولی بهر حال صاحب صناعت و مجادل به کسی گفته میشود که تا حدود زیادی بر فنون و ریزه کاریهای جدل مسلط باشد و آنها را در حد ملکه دارا باشد . فائده جدل ، دستیابی به یقینی قاطع نیست ، بلکه غرض از آن الزام خصم است و اسکات او و نه اثبات «حق» از آن جهت که حق است.

مصطلحات این فن

سائل و مجیب:

هر بحث و مناظره‌ای حراقل دو طرف دارد: یک طرف مطلبی را قبول دارد و از آن دفاع می‌کند و طرف دیگر آن‌را رد میکند. این دفاع وحمله همواره در قالب سوال و جواب رخ می‌دهد. مهاجم کسی است که به سوالات خود سعی میکند رای طرف مقابل را در هم بریزد و مدافع کسی است که همواره سعی می کند پاسخ سوالات مهاجم را بدهد و حملات او را دفع کند و از حریم رای ونظر خویش محافظت نماید.منطقیین به فرد مدافع «مجیب» و به طرف مهاجم «سائل» می‌گویند.

البته لازم نیست همواره در طول بحث سائل و مجیب ثابت باشند، یلکه ممکن است در یک قسمت از بحث، طرفی سائل و طرف دیگر مجیب باشد و در قسمت دیگر نقش ها عوض شود و سائل ، مجیب و مجیب، سائل گردد.

وضع:

«وضع» اصطلاحاً به همان رای و مدعای «مجیب» که از آن دفاع میکند، گفته میشود.این رای گاهی واقعاً مورد اعتقاد مجیب است و گاهی واقعا مورد اعتقاد قلبی او نیست اما در مقام بحث و جدل بدان ملتزم میشود و در ظاهر آن‌را می پذیرد.از این‌رو در تعریف «وضع» میگویند: رای «معتقدُبه» یا «ملتزمٌ به»، پس کار مجیب همواره دفاع از وضع است و کار سائل، ردّ و انکار آن، او مدافع است و این مهاجم.

موضع:

جدل علمی همانند جنگ عینی و فیزیکی است. در جنگهای فیزیکی دو طرف برای خود مواضع و مخفیگاه‌هایی انتخاب می‌کنند ودر آن سنگر می‌گیرند که دشمن از آن بی خبر است و از آنجا بسوی دشمن تیر و گلوله پرتاب می کنند و او نمی‌داند از چه نقطه ایست که مورد آسیب قرار گرفته، آماج تیر است.

در جدول نیز یک سری قواعد و اصول کلی وجود دارد که از آنها قضایای مشهوره فراوانی- که مورد استفاده مجادل است – منشعب می‌شود. این قضایا و قواعد و اصول کلی را که مجادل نبایستی آن‌را برای دیگری فاش نماید، اصطلاحاً «موضع» می‌نامند. «موضع » ممکن است خود از قضایای مشهوره نباشد، اما منشا و ریشه بسیاری از قضایای مشهوره باشد. اینک بجاست در این زمینه مثالی بزنیم، به این قاعده توجه کنید:

«اگر یکی از دو ضد در موردی صادق باشند ، ضد دیگر نیز در ضد آن مورد صادق خواهد بود».

بر اساس این قاعده قضایای مشهوره زیر به دست می اید:

الف)اگر نیکی با دوستان، پسندیده است، پس بدی با دشمنان نیز پسندیده خواهد بود.

ب)اگر مراوده با جاهلان ناشایست است، پس ترک مراوده با عالمان نیز شایسته نیست.

ج)آن هنگام که «حق» وارد شود، باطل در می‌رود.(اذا جاء الحق زهق الباطل)

د)اگر ثروتمندان فراوان شوند فقیران کم می شوند.

ه)اگر گرما موجب انبساط است ، پس سرما سبب انقباض است.

شما خود نیز می توانید بر اساس آن قاعده قضایای دیگری نیز بسازید که از جمله مشهورات باشند.

یک مجادل ماهر کسی است که از اینگونه قواعد و اصول کلی(مواضع) فراوان بداند تا در موقع لزوم و در حین مجادله از انها کمک بگیرد و قضایای مشهوره فراوانی را تولید نماید.

مواد و ابزار جدل

در جدل بیشتر از مشهورات و مسلمات استفاده می شود و علیرغم برهان، در جدل از استدلالهای تمثیلی و استقرائی نیز کمک گرفته می شود و صورت استدلال جدلی صرفا منحصر به قیاس نیست.

باید بدین نکته توجه داشت که بدست آوردن ملکه و فن جدل کار ساده‌ای نیست، بلکه محتاج تمرین و مهارت و ابزار فراوانی است.

منطقیین می گویند یک مجادل ماهر و موفق کسیست که در ۴ امر زیر مهارت داشته باشد:

الف)بر قضایای مشهوره در هر باب آگاه باشد و حداقل در زمینه خاصی که می خواهد در آن به بحث و جدل بپردازد _ مشهورات لازم را بداند.

ب)بر اقسام، حالات و احکام الفاظ کاملا مسلط باشد و بین مشترک و منقول، مشکک و متوالی، متباین و مترادف، مفرد و مرکب و ... تمییز دهد.

ج)بر تفکیک وجداسازی اموری که بسیار شبیه هم به نظر می رسند مسلط باشد و این مستلزم شناخت فصول انواع یک جنس و عوارض اصناف و افراد یک نوع است.

د) همچنین بر تشبیه و مشترک ساختن اموری که بسیار دور از هم و مباین با یکدیگر به نظر می رسند، مسلط باشد. مثلا اگر کسی از او پرسید که «نقطه » و « خط» چه شباهتی با هم دارند ؟ بگوید: «بسبت نقطه با خط همانند نسبت خط با سطح است »و اگر کسی پرسید که «وجود» و «عدم» چه شباهتی با هم دارند؟ بگوید: هر دو مفهومند همچنان که آب و آتش هر دو جسم‌اند و همین‌طور ...

آداب مناظره

منطقیین برای هر یک از سائل و مجیب تعلیمات وتاکتیکهای خاصی بیان کردند. علاوه بر این یک‌سری تعلیمات مشترک نیز وجود دارد که هر شخص مجادل خواه سائل باشد و خواه مجیب بایستی آنها را بداند. اهم این آداب و تعلیمات عبارتند از:

۱- شخص مجادل بایستی بر قواعد و فرمولهای منطقی مثل عکی مستوی،عکس نقیض، تناقض، تضاد، و ... مسلط باشد و بتواند برای مطلوب خود از راهها و قواعد مختلف دلیل بیاورد.

۲- شخص مجادل بایستی بیانی گیرا و زبانی گویا و کلامی رسا داشته باشد تا بدینوسیله توجه دیگران را به خود جلب نماید.

۳- جدل بایستی از الفاظ و عبارات رکیک و سبک استفاده نکند، بلکه از عبارات و اصطلاحات زیبا و جا افتاده و پر کمک بگیرد.

۴- در جدول حتی الامکان نبایستی به حریف میدان سخن داد، بلکه بایستی تا آنجا که ممکن است مجال سخن را بر او تنگ کرده، مهار کلام را به دست خود گرفته، چرا که غالبا در جدل آنکه بیشتر می گوید و داد سخن می دهد، پیروزتر جلوه می‌کند و آنکه کمتر سخن میگوید فاقد منطق و استدلال به نظر می آید.

۵- مجادل بایستی‌براشعار،ضرب المثل ها، کلمات بزرگان، داستانها و حکایات مختلف تسلط داشته باشد و در هر جا لازم آمد، از آنها کمک بگیرد.

۶- در جدل بایستی از فحش و ناسزا، مسخره کردن و استهزاء طرف مقابل پرهیز کرده ، چرا که این کار علاوه بر آنکه از نظر اخلاقی نادرست است، انسان را در برابر مردم نیز بی ادب و بد دهان جلوه می‌دهدو از ارزش و منزلت کار او می کاهد.

۷- مجادل گرچه بایستی مطالب خود را قرص و محکم و بدون تزلزل و لکنت بیان کند، اما این بدین معنا نیست که آنرا با صدای بلند بگوید، بلکه بایستی به آرامی و خونسردی سخن

بگوید و این خود نشانه تسلط فرد بر خود و اطمینان او از درستی سخنش تلقی خواهد شدو بلعکس فریاد کشیدن و سر و صدا کردن، نشانه ضعف علمی و تزلزل منطقی فرد محسوب می شود.

۸- مجادل بایستی با کمال تواضع به سخن حریف گوش بسپارد و در بین سخنان او، سخن نگوید که اینکار علاوه بر اینکه خشم طرف را بر می انگیزد، موجب پیچیدگی و گم شدن رشته بحث نیز می شود.

۹- انسان تا آنجا که می تواند بایستی از مجادله و بحث با افراد ریاست طلب، خود خواه ، معاند، و ... پرهیز کند، چرا که بحث با اینگونه افراد کم کم خود انسان را نیز وادار می کند که دست به شیوه های ناپسندی در بحث و مناظره بزند و اینکار به تدریج انسان را به همان بیماریهای اخلاقی گرفتار خواهد کرد. اما اگر انسان به هر حال مجبور شد که با چنین افرادی بحث کند ، اشکالی ندارد که باآنان مقالبله به مثل کند و از همان شیوه‌هایی که آنان استفاده می‌کنند مثل فریب، مغالطه، استهزاء، و مسخره کردن و ... استفاده کند و بدین‌وسیله آنها را ساکت نماید.

۱۰–و سر انجام بایستی شخص مجادل «حق» را بالاتر از هر چیز دیگر بداند و تسلیم حقیقت باشد و اگر در اثناء مجادله واقعیت

بر او آشکار شد آن‌را گردن نهدو عناد ورزد که این همان مصداق«جدال احسن»استکه‌قرآن شریف‌بدان فرمان می‌دهد.«و جادلهم بالتی هی احسن».